

اصحاب فداکار و بی نظیر امام حسین علیہ السلام



محمد تقی صرفی پور



سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

حماسه حسینی از جهت تاثیرگذاری مثبت بر روی تربیت انسان ها در مسیر درست بی نظیر است و امام حسین علیه السلام در این حماسه در جایگاه معلم بشریت است.

اما حماسه 72 تن یار با وفای حضرت نیز در نوع خود بی نظیر است. آنها با وفاترین و شجاع ترین و مخلص ترین انسان بودند که تاریخ مانند آنها را به روی خود ندیده و نخواهد دید.

تعریف از امام حسین علیه السلام و یارانش را خوب است از زبان دانشمندان و صاحب نظران بشنویم:

سخنان دانشمندان جهان درباره حماسه حسینی

علامه طنطاوی (دانشمند و فیلسوف مصری): (داستان حسین) عشق آزادگان را به فداکاری در راه خدا بر می انگیزد و استقبال مرگ را بهترین آرزوها به شمار می آورد، چندانکه برای شتاب به قربانگاه، بر یکدیگر پیشی جویند.

سر پرسی سایکس (خاور شناس انگلیسی): حقیقتاً آن شجاعت و دلاوری که این عده قلیل از خود بروز دادند، به درجه ای بوده است که در تمام این قرون متمادی هر کسی که آن را شنید، بی اختیار زبان به تحسین و آفرین گشود. این یک مشت مردم دلیر غیرتمند، مانند مدافعان ترموپیل، نامی بلند غیر قابل زوال برای خود تا ابد باقی گذاشتند.

جرج جرداق (دانشمند و ادیب مسیحی): وقتی یزید، مردم را تشویق به قتل حسین و مامور به خونریزی می کرد، آنها می گفتند: «چه مبلغ می دهی؟» اما انصار حسین به او گفتند: ما با تو هستیم. اگر

عباس محمود عقاد (نویسنده و ادیب مصری): جنبش حسین، یکی از بی نظیرترین جنبشهای تاریخی است که تاکنون در زمینه دعوتهای دینی یا نهضت‌های سیاسی پدیدار گشته است... دولت اموی پس از این جنبش، به قدر عمر یک انسان طبیعی دوام نکرد و از شهادت حسین تا انقراض آنان بیش از شصت و اندی سال نگذشت.

موریس دو کبری: در مجالس عزاداری حسین گفته می شود که حسین، برای حفظ شرف و ناموس مردم و بزرگی مقام و مرتبه اسلام، از جان و مال و فرزند گذشت و زیر بار استعمار و ماجراجویی یزید نرفت. پس بیایید ما هم شیوه او را سرمشق قرار داده، از زیردستی استعمارگران خلاصی یابیم و مرگ با عزت را بر زندگی باذلت ترجیح دهیم.

واشنگتن ایروینگ (مورخ مشهور آمریکایی): برای امام حسین «ع» ممکن بود که زندگی خود را با تسلیم شدن اراده یزید نجات بخشد، لیکن مسؤولیت پیشوا و نهضت بخش اسلام اجازه نمی داد که او یزید را بعنوان خلافت بشناسد. او بزودی خود را برای قبول هر ناراحتی و فشاری به منظور رها ساختن اسلام از چنگال بنی امیه آماده ساخت. در زیر آفتاب سوزان سرزمین خشک و در روی ریگهای تفتیده عربستان، روح حسین فنا ناپذیر است. ای پهلوان و ای نمونه شجاعت و ای شهسوار من، ای حسین

فردریک جمس: درس امام حسین و هر قهرمان شهید دیگری این است که در دنیا اصول ابدی عدالت و ترحم و محبت وجود دارد که تغییر ناپذیرند و همچنین می رساند که هر گاه کسی برای

این صفات مقاومت کند و بشر در راه آن پافشاری نماید، آن اصول همیشه در دنیا باقی و پایدار خواهد ماند.

ماربین آلمانی (خاور شناس): حسین «ع» با قربانی کردن عزیزترین افراد خود و با اثبات مظلومیت و حقانیت خود، به دنیا درس فداکاری و جانبازی آموخت و نام اسلام و اسلامیان را در تاریخ ثبت و در عالم بلند آوازه ساخت. این سرباز رشید عالم اسلام به مردم دنیا نشان داد که ظلم و بیداد و ستمگری پایدار نیست و بنای ستم هر چه ظاهراً عظیم و استوار باشد، در برابر حق و حقیقت چون پر کاهی بر باد خواهد رفت.¹

در این کتاب به ذکر بعضی از اصحاب امام حسین علیه السلام پرداخته شده و شرح حال مختصری از آنان ذکر میشود. امید است در قیامت از شفاعتشان بهره مند شویم.

بهار 1402. کرمانشاه

¹ درسی که حسین به انسانها آموخت»، شهید هاشمی نژاد، ص 447

ذکر و یاد چند نفر از اصحاب باوفای امام حسین علیه السلام

حبيب ابن مظاهر (مُظَهَّر) اسدی: وی از اشراف، شجاعان و چهره های سرشناس کوفه از قبله بنی اسد است. رنگ رخسارش سرخ و سفید بود وی صحابی رسول خدا (صل الله علیه و آله) بوده و در زمان حکومت امام علی (علیه السلام) مقیم کوفه شد. در سه جنگ صفین و جمل و نهروان شرکت داشت. حبيب از اصحاب سرّ امیرالمومنین (علیه السلام) و از حاملان علم آن حضرت است و از واقعه کربلا مثل میثم تمار و رشید هجری باخبر بود. حبيب و مسلم ابن عوسجه روزها مخفی می شدند و شبها حرکت می کردند تا خود را به کربلا رساندند. حبيب در کربلا از امام (علیه السلام) خواست تا اجازه دهد طایفه بنی اسد را به کمک بطلبد. امام پذیرفت. 90 نفر به حبيب لبيک گفتند اما در راه کربلا با سپاه 400 نفره ازرق درگیر شدند، تعدادی از آنان شهید شدند و بقیه گریختند پس حبيب به تنهایی بسوی امام (علیه السلام) برگشت. حبيب در شب عاشورا بسیار شادمان بود و می گفت: به خدا قسم اگر فرمان امام نبود همین امشب به آنها حمله می کردم تا نفس را پاک و چشم را روشن می کردم. در شب عاشوراء حبيب و یاران امام (علیه السلام) برای تصلی دل زینب کبری (علیها سلام) درب خیمه جمع شدند و گفتند: ای حریم رسول الله! این شمشیرهای جوانان شماست که به غلاف نخواهد رفت تا این که گردن بدخواهان شما را بزنند... زنان گریه کردند و گفتند: ای پاکان! از دختران رسول خدا (صل الله علیه و آله) و امیرالمومنین (علیه السلام) حمایت کنید. پس همگی گریستند گویا زمین با آنان می گریست. حبيب فرمانده چپ سپاه امام (علیه السلام) بود.

امام از یارانش خواست از لشکریان ابن زیاد بخواهند که از جنگ کردن با آنان دست نگهدارند تا در پیشگاه پروردگارشان به نماز بایستند. آنان از لشکریان این امر را درخواست کردند که پلید نابکار، حصین بن نمیر گفت: «این نماز، پذیرفته نمی شود».

«حبيب بن مظاهر» با استهزا به وی گفت: «ادعا کردی که نماز خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله پذیرفته نمی شود ولی از تو ای الاغ، پذیرفته می گردد...».

حصین، بر او حمله برد ولی حبيب به سرعت ضربه ای بر روی اسب او زد و اسب، رم کرده او از آن بر زمین افتاد، یارانش به سویش شتافتند و او را نجات دادند.

به نبرد پرداخت در حالی که اینگونه رجز می خواند:

انا حبيب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر

و انتم منا لعمری اکثر و نحن اوفی منکم و اصبر

و نحن اعلا حجه و اظهر حقا و ابقى منکم و اعذر

«من حبيب هستم و پدرم مظاهر است، سوار روز جنگ در میان شعله های نبرد».

«به جانم سوگند! شما بیشترید ولی ما از شما باوفا تر و شکیاتر هستیم».

«حجت ما بالاتر و آشکارتر به حق است و از شما ماندنی تر و پذیرفته تر».

حبيب، نبردی بسیار سخت نمود و با وجود پیری اش به گفته بعضی مورخان 62 نفر از آنان را کشت. ناپاک پلید، «بدیل بن صریم» بر او حمله کرد و با شمشیر، ضربه ای بر او زد و فرومایه دیگری از تمیم با نیزه خود بر او کوبید، او بر زمین

افتاد و تلاش کرد که جهاد را از پی گیرد ولی حصین بن نمیر به سوی او شتافت و با شمشیر، ضربه ای بر سر مبارکش زد، او بر زمین افتاد و آن تمیمی، از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و آن روح پاک، خشنود و خرسند به سوی پروردگارش عروج

نمود. کشته شدن حبیب، حضرت حسین علیه السلام را بسیار اندوهگین ساخت، آن حضرت در کنار آن بدن با عظمت، ایستاد و در حالی که آه می کشید و در غم فرو رفته بود، فرمود: «**لله درُك يا حبيب لقد كنت فاضلا تختم القرآن في ليله واحده**» یعنی آفرین بر تو ای حبیب تو مرد فاضلی بودی که یک شبه قرآن را ختم می نمودی. سپس فرمود: «اجر خود و یاران حمایت کننده ام را نزد خداوند منظور می دارم.

حبیب بن مظاهر، برای هرگونه فداکاری در راه مبارزه با ظلم و حمایت از حق، آمادگی داشت. وی حتی از سرانجام حیات خویش نیز آگاه بود و مولایش علی (ع) او و میثم تمّار را از پیش آمدهای آینده مطلع کرده بود. حادثه زیر که در کوفه اتفاق افتاد، این نکته را ثابت می کند **روزی میثم تمّار، سوار بر اسب، از جایی که گروهی از طایفه بنی اسد نشسته بودند می گذشت.** حبیب را دید که سوار بر اسب می آید. به یک دیگر نزدیک شدند و به همان حالت، روی اسب با هم سخنانی طولانی گفتند. در پایان این دیدار، حبیب بن مظاهر، خطاب به میثم تمّار گفت: گویا پیرمرد خربزه فروشی را می بینم که در راه عشق و محبت دودمان پیامبر (ص) او را به دار می آویزند و بر فراز چوبه دار، شکمش را پاره می کنند. میثم نیز گفت: من هم مردی را می شناسم سرخ رو، با گیسوانی بلند (اشاره به حبیب بن مظاهر) که در راه یاری فرزند رسول خدا، حسین بن علی (ع) به میدان می رود و کشته می شود و سر بریده اش را در کوفه می گردانند.

آن دو پس از این دیدار و گفت و گواز هم جدا شدند. حاضران در آن جا که این گفت و گو را شنیده بودند، پیش خود آن سخنان را لاف زنی و دروغ پنداشتند و درباره حرف هایشان صحبت می کردند که رُشید هَجَری (از یاران با وفای حضرت علی) از راه رسید و سراغ میثم و حبیب را از آنان گرفت. گفتند: همین جا بودند و چنین و چنان گفتند و رفتند.

رُشید گفت: رحمت خدا بر میثم باد، یادش رفت این نکته را هم بیفزاید که به آورنده سر بریده. حبیب بن مظاهر، صد درهم بیشتر جایزه می دهند و آن گاه سر را در شهر می گردانند. حاضران که با تعجب حرف های رشید را می شنیدند، گفتند: این شخص از آن دو نفر هم دروغ! **گوتر است!**

ولی طولی نکشید که آن پیش گویی ها تحقق یافت و مردم با چشم خود دیدند آن چه را که در آن روز شنیده بودند.^۲

داستان حضرت حبیب بن مظاهر چیست؟ و چه شد که به او مقام ثبت زیارت زائران امام حسین علیه السلام دادند؟

زمانی که امام حسین علیه السلام کودکی خردسال بود؛ حبیب جوانی بیست ساله بود او علاقه شدیدی به امام حسین داشت به طوری که هر جا امام حسین (ع) می رفت این عشق و علاقه او را به دنبال محبوب خود میکشید

پدر حبیب که متوجه حال پسر شد

از او پرسید: چه شده که لحظه ای از حسین (ع) جدانمی شوی؟ حبیب فرمود: پدر جان من شدیدا " به حسین علاقه دارم و این عشق و علاقه مرا تا جایی می کشاند که در عشق خود فنا میشوم

مظاهر پدر حبیب رو به پسر کرد و گفت: حبیب جان آیا آرزویی داری؟ حبیب فرمود: بله پدر جان

چیست؟

حبیب عرض کرد اینکه حسین مهمان ماشود.

پدر موضوع علاقه حبیب به امام حسین (ع) علیه السلام را با مولای خود علی علیه السلام در میان گذاشت و از ایشان دعوت کرد که روزی مهمان آنها شوند، امام علی علیه السلام مهمانی حبیب را با جان و دل قبول کرد

^۲ سفینه البحار، ج 1، ص 405.

روزمهمانی فرا رسید حال و روز حبیب وصف نشدنی بود و برای دیدن حسین(ع) آرام
و قرار نداشت بربالای بام خانه رفت و از دور آمدن حسین را به نظاره نشست سرانجام
لحظه دیدار سر رسید

از دور حسنین را به همراه پدر دید درحالی که

سراسیمه ازبالای پشت بام پایین می آمد پای حبیب منحرف شد و از پشت بام به پایین
افتاد

پدر خود را به او رساند ولی حبیب جان در بدن نداشت پدرحبیب که نمی خواست
مولایش را ناراحت ببیند بدن حبیب را در گوشه ای از منزل مخفی کرد و آرامش خود
را نگه داشت

امام علی علیه السلام از اینکه حبیب به استقبال آنها نیامده بود تعجب کرد
فرمود:مظاهر با علاقه ای که ازحبیب نسبت به حسین دیدم در تعجبم که چرا او را نمی
بینم؟!

پدر عذرخواهی نمود، گفت: او مشغول کاری است.

امام دوباره سراغ حبیب را گرفت و حال او را جویا شد

اما این بارهم پدرحبیب همان جواب را داد

امام اصرار کرد که حبیب را صدا بزنند در این هنگام مظاهر از آنچه برای حبیب اتفاق
افتاده را شرح داد

امام فرمود بدن حبیب را برای من بیاورید

بدن بی جان

حبیب را مقابل امام گذاشتن تا چشم امام به بدن حبیب افتاد اشکهایش سرازیر شد رو به حسین(ع) کرد و فرمود: پسر من این جوان به خاطر عشقی که به شما داشت جان داد

حال خود چه کاری در مقابل این عشق انجام می دهی؟ اشکهای نازنین حسین(ع) جاری شد دستهای مبارکش را بالا برد و از خدا خواست به احترام حسین(ع) و محبت حسین(ع) حبیب را بار دیگر زنده کند

در این هنگام دعای حسین مستجاب شد و حبیب دوباره زنده شد.

امام علی علیه السلام رو به حبیب کرد و گفت: ای حبیب به خاطر عشقی که به حسین(ع) داری خداوند به شما کرامت نمود و این مقام رفیع را به شما داد که هر کس پسر حسین(ع) را زیارت کند نام او را در دفتر زائران حسین(ع) ثبت خواهی کرد.

به همین جهت در زیارت حبیب این چنین گفته شده

سلام بر کسی که دو بار زنده شد و دو بار از دنیا رفت □

□ ای حبیب تو را به عشق حسین(ع) قسم میدهم که هر کس این داستان را نشر دهد نام او را در دفتر زائران حسین(ع) ثبت کن³ □

زهیر عثمانی، حسینی می شود

زهیر بن قین با کاروانی از بستگان خویش در سال 60 هجری به مکه مشرف شد، او از طرفداران سرسخت عثمان بود، برگشت او از خانه خدا مصادف شد با حرکت حسین (ع) از مکه به سوی کوفه، او در مسیر حرکت نمی خواست با حسین (ع) روبرو شود، به همین جهت هر جا حسین (ع) منزل کرد، او سعی می کرد دورتر از آن حضرت قرار گیرد، در یکی از منزل ها وضعیّت جغرافیایی باعث شد که چادرها در کنار هم قرار گیرند، امام حسین (ع) متوجّه شده بود که مس وجود زهیر قابلیّت تبدیل شدن به طلای ناب را دارد، فقط نیاز به کیمیای محبّت حسین (ع) دارد، لذا شخصی را به دنبال او فرستاد، قاصد حسین بعد از سلام گفت: «ای زهیر بن قین ابا عبدالله الحسین مرا فرستاده که بگویم: نزد او آیی» از شنیدن این خبر بخود لرزید، و لقمه از دستش افتاد، و در دریایی از فکر فرو رفت، «کانّ علی رؤسهم الطّیر؛ گویا پرنده بر سر او نشسته بود» خدایا از آن چیزی که فرار می کردم گرفتارش شدم، ناگهان صدای همسر او (دیلیم دختر عمر) رشته فکر او را گسست و او را به خود آورد، زهیر؟ سبحان الله پسر پیغمبر تو را خواسته و تو جواب مثبت نمی گوئی؟ چه می شود اگر محضر او بروی و سخنان او را بشنوی؟ سخنان همسرش همچون پتک بر مغز زهیر اثر گذاشت، لذا از جا برخاست و نزد مولای خود امام حسین (ع) رفت، این که امام چه فرمود و زهیر چه گفت در تاریخ بیان نشده، فقط این مقدار نوشته اند که زهیر وقتی از نزد حسین (ع) بیرون آمد چشمانش اشک آلود و 180 درجه عوض شده بود، همان زهیری که نمی خواست امام حسین را ببیند یک باره اعلام کرد همسرم! یاران من، خدا حافظ من رفتم کربلا، حتی مهریه همسرش را پرداخت و او را به بستگانش سپرد و خود راهی کربلا

شد. آن بانوی مؤمنه، در آخرین لحظات وداع به او گفت: خداوند یار و یاور تو باشد و تو را به خوشبختی برساند، ولی از تو تمنا دارم که روز قیامت نزد جدّ حسین (ع) مرا (شفاعت کنی) فراموش نکنی. زهیر عثمانی، حسینی شد، آنچنان اکسیر محبّت حسین او را عوض کرد، که به مرحله بسیار بالایی از عرفان رسید، تا آنجا که جمله را بزبان جاری کرد که علی (ع) بارها می فرمود: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً؛ اگر همه پرده ها کنار رود (و همه غیب ها مشهود شود) بر آگاهی و باور من افزوده نمی شود (چرا که همه آنها را پیشاپیش باور داشتم)». جمله بسیار بلندی است خدا یا عشق حسین چه کرده که راه صد ساله را یک شبه طی کرده، و به قلّه عرفان رسیده است، کار به همین جا ختم نمی شود، شعله محبّت زهیر لحظه به لحظه شعله ورتر می شد، تا شب عاشورا فرا رسید، حسین (ع) خطبه معروف خویش را ایراد فرمود، آنگاه چراغ را خاموش کرد که هر کس می خواهد برود آزاد است، بعد از روشن شدن چراغ و اظهار وفاداری از سوی عباس و خویشاوندان، **زهیر** عرض کرد: «سوگند به خدا دوست دارم کشته شوم سپس زنده گردم، دوباره کشته شوم تا هزار بار و خدا به وسیله کشته شدن من از کشته شدن تو و جوانانی از خاندانت جلوگیری نماید.» آری زهیر تازه لذّت محبّت و عشق حسین (ع) را چشیده، ممکن نیست او را رها کند، لذا تا آخرین لحظه ماند و شجاعانه در روز عاشورا جنگید و مس وجود خویش را با عشق و شهادت در راه حسین به طلای ناب تبدیل کرد، هنگام شهادت حسین (ع) کنار او آمد و در حق او دعا نمود

وقتی که خبر کشته شدن زهیر بن قین در رکاب امام علیه السلام به همسر با وفای او رسید، به غلامش گفت: برو و مولایت زهیر را کفن کن، غلام زهیر وقتی که بدن مطهر امام حسین علیه السلام را عریان در قتلگاه مشاهده کرد، با خود گفت: چگونه مولایم زهیر را کفن کنم ولی حسین علیه السلام را رها نموده و عریان بگذارم؟! به خدا سوگند که چنین نکنم. پس امام را در پارچه ای که همراه داشت پیچید و زهیر را با پارچه ای پاره کفن نمود

وہب مسیحی و عشق حسین (ع)

کاروان حسینی وقتی به صحرای ثعلبیہ رسید، ناگهان چشمش به خیمه سیاه و محقری افتاد، حضرت نزدیک آن رفت، دید پیرزنی به نام قمر و ہانیہ زن جوان در درون آن زندگی می کنند، حضرت از حال و روزگار آنها پرسید، گفتند ما در مضیقہ کم آبی ہستیم، حضرت با نیزہ خود سنگی را از جا کند، آب خوشگوار از زیر آن بیرون آمد، پیرزن بسیار شادمان شد و از حضرت تشکر کرد، حضرت ہنگام خدا حافظی فرمود: «به پسر و وہب بگو بہ کاروان ما بہ پیوندد و ما را در راہ دفاع از حق و مبارزہ با ظلم کمک کند» ہنگام برگشت وہب، مادر ماجرای آب و پیغام حضرت را بہ او رساند. ہر سہ شیفۃ آن حضرت شدند و بہ دنبال کاروان حضرت بہ راہ افتادند، تا بہ کربلا رسیدند، در حالی کہ درست 9 روز از عروسی وہب با ہانیہ گذشتہ بود بعد از تشرّف بہ اسلام ایام دہہ محرم را در کنار حسین (ع) و خاندان او بہ سر بردند. روز عاشورا وہب عاشقانہ بہ میدان تاخت با این کہ تازہ داماد بود عشق بہ ہمسر، کمند او نگشت چرا کہ در درون جان او عشق حسین جا گرفتہ بود، مردانہ و شجاعانہ جنگید عدہ ای از نامردان را بہ جہنم فرستاد. آنچنان کہ عمر سعد بہ او گفت: «ما اشدّ صولتک؛ چقدر صولت و رشادت سختی داری» سرانجام دستان او قطع شد، عمر سعد دستور داد گردن او را زدند، و سر بریدہ اش را بہ سمت لشکر حسین (ع) انداختند. مادرش سر بریدہ را در آغوش کشید و گفت: «حمد و سپاس خداوندی را کہ با شہادت تو روی مرا سفید کرد». و آنگاہ سر بریدہ را بہ سوی دشمن انداخت.⁴

⁴ سخنان امام حسین ع از مدینہ تا کربلا

نصر ابن ابی نیزر حبشی مدنی

یکی از شهدای کربلا: **نصر ابن ابی نیزر حبشی مدنی**: وی غلام امام علی (علیه السلام) است. ابی نیزر از نوادگان پادشاهان عجم بوده که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه شد و پس از رسول خدا در خدمت علی (علیه السلام) مشغول به کشاورزی بود. ابی نیزر مردی بلند قامت و خوش سیما بود. گویند ابی نیزر از فرزندان نجاشی پادشاه حبشه بوده و از دوران کودکی به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درآمد. بعد از رحلت نجاشی آمدند تا تنها بازمانده او را جهت پادشاهی برگردانند اما او گفت: یک ساعت در خدمت رسول خدا بودن برای من از یک عمر پادشاهی حبشه برتر است. فرزندش نصر نیز همچون پدر از یاران امام علی (علیه السلام) بود. او از مدینه تا کربلا امام حسین (علیه السلام) را همراهی کرد. امام (علیه السلام) به او اجازه بازگشت داد ولی او گفت: هرگز هرگز... اگر رفتنی بودیم به اینجا نمی آمدیم (یعنی اگر عافیت طلب بودیم آنگاه که برای پادشاهی ما را فراخواندن به حبشه برمی گشتیم).^۵

- **عمرو ابن جُناده**: مادر او بحرّیه بنت مسعود خزر جی است. وی در کربلا یازده سال بیشتر نداشته و پس از شهادت پدرش اذن میدان گرفت. امام فرمود: حالا که پدرت شهید شده شاید مادرت راضی نباشد. عمرو در جواب امام گفت: مادرم مرا فرستاده... عمرو وارد میدان شد و اینچنین رجز خواند:

امیری حسین و نعم الامیر سرور فواد البشیر النذیر

علی و فاطمه والداه و هل له تعلمون من نظیر

^۵ یاران شهادت حسین ابن علی تألیف استاد مرتضی آقا تهرانی

پس از شهادت عمرو دشمن سر جدا شده او را بسوی امام (علیه السلام) پرتاب کرد. مادرش سر او را برداشت، خون از آن برگرفت و سپس بسوی دشمن پرت کرد. سر به یکی از دشمنان اصابت کرد و او را کشت سپس برگشت و ستون خیمه را کند و بسوی دشمن حمله ور شد در حالی که اینچنین رجز می خواند:

انی عجوز فی النساء ضعیفه خاویه بالیه نحیفه

اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

من در بین زنان، ضعیف، خرد شده، پوسیده و لاغرم. اما شما را در راه حمایت از فرزندان عزیز فاطمه ضربتی سخت می زنم.

پس تیرک خیمه را بسوی دو نفر پرتاب کرد و آنان را زخمی نمود. پس امام (علیه السلام) او را به خیمه برگرداند.^۶

ابوالشعثا کندی

-یکی دیگر از شهدای کربلا: **ابوالشعثا کندی**: او تیرانداز ماهری بود. در کنار امام (علیه السلام) به زانو نشست و 100 تیر را شلیک کرد. 95 تیر به هدف نشست و حضرت چنین دعا کردند: «اللهم سدّد رميته و اجعل ثوابه الجنة» یعنی خدایا پرتاب او را محکم کن و پاداش آن را بهشت قرار بده. او با ابن سعد به کربلا آمد ولی وقتی ابن سعد شرایط امام (علیه السلام) را نپذیرفت به امام ملحق شد. او بعد از تیراندازی 9 نفر دیگر را کشت و به شهادت رسید.^۷

^۶ یاران شیدای حسین ابن علی تألیف استاد مرتضی آقا تهرانی

^۷ یاران شیدای حسین ابن علی تألیف استاد مرتضی آقا تهرانی

آیا وفا کردم؟

یکی از شهدا کربلا: **سعید ابن عبدالله حنفی**: سعید اهل کوفه، شجاع و عابد بود. او نامه های کوفیان را از کوفه به مکه برد و امام با جواب او را بسوی کوفه فرستاد. پس مسلم ابن عقیل توسط او نامه ای برای امام فرستاد. او نامه را در کربلا به دست امام رساند. روز عاشورا سعید به امام عرض کرد: اگر هفتاد بار کشته شوم و خاکسترم را به باد دهند باز هم دست از شما برنمی دارم و حال این که کشته شدن یکبار بیش نیست ولی کرامت آن بی نهایت است. سعید و زهیر روبروی امام (علیه السلام) ایستادند تا نماز امام (علیه السلام) تمام شود آنان به قدری تیرها را بجان خریدند که با سلام نماز امام (علیه السلام) هر دو به شهادت رسیدند. سعید گفت: «اوفیت یابن رسول الله؟» **وفا کردم؟** امام (علیه السلام) فرمود: «نعم انت امامی فی الجنه» بله تو در بهشت با من هستی

سعید بن عبدالله حنفی از شهدای کربلا در منظر مهدی آل محمد (ع)

دویست سال از حادثه عاشورا و از شهادت سعید بن عبدالله حنفی می گذشت و همواره کار او مورد تقدیر و تشویق معصومین بود تا اینکه مورد تقدیر حضرت بقیه الله (ع) نیز قرار گرفت.

چنانچه در زیارت ناحیه آمده است حضرت پس از سلام به سعید و اشاره به گفتار وی در شب عاشورا، درباره اش چنین می فرماید:

«این تویی که به آرزوی خود رسیدی و امامت را مواسات و یاری دادی و از خداوند کرامت را در دار اقامت دریافت کردی. خداوند ما را با شما در زمره شهدا محشور بگرداند و در اعلی علین همراهی و همنشینی شما را به ما روزی دهد!»

درود فراوان و بی پایان خداوند بر تو باد ای سعید.

امام زمان (عج) بعد از اینکه در ناحیه مقدسه به سعید سلام داده آرزو نموده که خداوند او را با شهدای کربلا محشور گرداند و از مقامات آنان برخوردار گرداند.

این شهید کربلا چهل سال با وضوی نماز عشا نماز صبح را خواند!

-یکی از شهدا کربلا: **بُریر ابن خُضیر همدانی کوفی**: از بزرگان و قاریان و پرهیزگاران مسجد کوفه است. وی چهل سال نماز صبح خود را با وضو نماز عشاءش به جا می آورد و هر شب یک ختم قرآن می نمود. در زمان او کسی عابدتر از او نبود. وقتی خبر حرکت امام (علیه السلام) از مدینه به مکه را شنید خود را در مکه به امام رساند. شب عاشورا بریر با عبدالرحمن شوخی می کرد و می گفت: قوم و تبار من می دانند که من حتی در جوانی بذله گو نبوده ام اما من واقفم بر آنچه که بزودی ملاقاتش خواهم نمود. به خدا سوگند تنها فاصله ما و بهشت حمله این قوم با شمشیرهایشان است چقدر مایلیم که آن حمله هم اکنون باشد. بریر صبح عاشورا با کوفیان سخن گفت و مزد رسالت و کار زشت کوفیان را در بستن آب به رخشان کشید. اما کوفیان گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گویی! و بریر را تیرباران کردند.

مباهله این مرد خدا

چون جنگ شدت پیدا کرد، مردی از سپاه کوفه به نام یزید بن معقل به میدان آمد و بریر را ندا کرد که: کار خدا را درباره خود چگونه می بینی؟

بریر گفت: به خدا سوگند که او در حق من نیکی کرد و کار تو را در مسیر شر قرار داد

یزید بن معقل گفت: دروغ می گویی و قبل از این، دروغگو نبودی! و من گواهی می دهم که تو از گمراهانی

بریر گفت: آیا می خواهی با تو مباحله کنم تا خدا دروغگو را لعنت و آن که را بر باطل است به قتل برساند؟

او پذیرفت و با هم در آویختند و دو ضربت رد و بدل شد و یزید بن معقل ضربتی بر بریر وارد کرد که زبانی متوجه او نشد، و بریر شمشیری حواله سریزید کرد و کلاه او را شکافت و به مغز سرش رسید و روی زمین افتاد، و در حالی که شمشیر بریر در سر او فرو رفته و بریر آن را تکان می داد که از سر او بیرون آورد، مرد دیگری از سپاه کوفه به نام رضی بن منقذ بر بریر حمله کرد و ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند تا بریر او را بر زمین زده و روی سینه او نشست، آن مرد فریاد زد: کجایند یاران تا مرا نجات دهند؟

کعب بن جابر به یاری او شتافت، به او گفته شد: این مرد بریر بن خضیر قاری است که در مسجد کوفه می نشست و ما را قرآن می آموخت، او توجهی نکرد و با نیزه به بریر حمله کرد، و آن را بر پشت بریر نهاد.

چون بریر تیزی نیزه را در پشت خود احساس کرد، خود را به روی رضی بن منقذ افکند و روی او را به دندان گرفت و قسمتی از بینی او را برکند، کعب بن جابر نیزه را فشار داد و بریر را از روی رضی بن منقذ کنار زد و او را با شمشیر به شهادت رساند، رضوان خداوند بر او باد.

عفیف می گوید: گویا من رضی بن منقذ را می نگریم که از جای بر می خاست، و در حالی که غبار از جامه اش پاک می کرد به کعب بن جابر می گفت: ای برادر ازدی! خدمتی به من کردی که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد.

یوسف بن یزید می گوید که: از عفیف پرسیدم که تو خود مباحله بریر را با یزید بن معقل شاهد بودی؟

عفیف گفت: آری، به چشم دیدم و به گوش شنیدم.

کعب بن جابر - قاتل بریر - چون از کربلا باز گشت، همسرش و خواهرش نوار به او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه را یاری کردی و بزرگ قرا قرآن - بریر - را کشتی و گناه بزرگی را انجام دادی! به خدا سوگند که هرگز با تو کلمه ای سخن نخواهیم گفت

عیدالله پسر عموی کعب بر او خشمگین شد و گفت: وای بر تو! بریر را کشتی؟

به چه امیدی خدا را ملاقات خواهی کرد؟

نوشته اند که: کعب از کرده خود پشیمان شده و اشعاری را به نظم درآورد که در آن حزن و اندوه خود را به خاطر ارتکاب این جرم بزرگ یادآور شده است

این شهید کربلا انقدر شجاع بود هیچ سرباز یزیدی جرات نکرد با او مبارزه کند!

-یکی از شهدا کربلا: **عابس ابن ابی شیب شاکری**: امیر المومنین (علیه السلام) در جنگ صفین قبیله بنی شاکر را چنین ستود: اگر تعداد شما به هزار می رسید خداوند آنگونه که سزاوار بود پرستش می شد. عابس شاکری مردی اهل کمال، زهد و ورع بود. بسیار زنده دل و شب زنده دار بود. هنگامی که مسلم نامه امام (علیه السلام) را خواند عابس گفت: من نمی دانم در دل دیگران چه می گذرد و وعده فریبده نمی دهم اما اگر دعوتم کنید اجابت می کنم و با دشمنان شما می جنگم.

«عابس» برای رفتن به میدان به حضور امام (علیه السلام) رسید و عرض سلام نمود و گفت: «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَمَا وَاللَّهِ مَا أُمْسَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ قَرِيبٌ وَلَا بَعِيدٌ أَعَزُّ عَلَىَّ وَلَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ، وَلَوْ قَدَرْتُ عَلَى أَنْ أَدْفَعَ عَنْكَ الضَّيْمَ وَالْقَتْلَ بِشَيْءٍ أَعَزُّ عَلَىَّ مِنْ نَفْسِي وَدَمِي، لَفَعَلْتُهُ»؛ (ای ابا عبدالله! آگاه باش، به خدا سوگند بر روی زمین چه نزدیک چه دور، کسی نزد من عزیزتر و محبوبتر از تو نیست. اگر می توانستم با چیزی عزیزتر از جان و خونم، کشته شدن و ظلم را از شما دور کنم

چنین می کردم. سپس گفت: «السَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! إِشْهَدْ أَنِّي عَلَى هُدَاكَ وَهُدَى أَبِيكَ»؛
(سلام بر تو ای اباعبدالله! گواه باش که من بر طریقه تو و پدرت می باشم)

پس به میدان آمد و می گفت: **الا رجل الا رجل**: آیا مرد جنگی اهل مبارزه با من نیست؟ **ربیع بن تمیم همدانی** که یکی از حاضرین در صحنه کربلا و از اعوان و انصار عمر بن سعد بود می گوید: «چون دیدم عابس به سوی میدان می آید او را شناختم؛ من نبرد او را در جنگ ها دیده بودم و می دانستم که او از شجاع ترین مردم است؛ پس به سپاه عمر بن سعد گفتم: «عابس شیر شیران است، این فرزند شیب است، مبادا کسی به جنگ او برود!»

عابس اما یک تنه در میانه ی میدان ایستاده بود و نهیب می زد: «هل من مبارز؟»، سکوتی عجیب به جان های لرزان سپاه عمر بن سعد نشسته بود که قدرت را از دست ها و پاهایشان می گرفت؛ صدای تپش قلب ها به گوش می رسید، لحظات به شمارش افتاد و کسی جلو نمی آمد، عابس لبخندی زد و پیش آمد: «حب الحسین أجننی» سپاهیان به هم خیره شدند، او زره از تن به در کرد و این بار بلندتر فریاد زد: «حب الحسین أجننی» عمر بن سعد و شمر چند قدمی عقب تر رفتند، عابس کلاه خود از سر برداشت: «حب الحسین أجننی»، صدایش چون طوفان آرایش سپاه عمر بن سعد را به هم ریخت، او چونان شیر حمله می بُرد و آنان چونان گله ای رمیده در فرار بودند. در این موقع عمر بن سعد

فریاد زد: «وَيْلَكُمْ! إِرْضَخُوهُ بِالْحِجَارَةِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ»؛ (وای بر شما، او را از هر سو سنگ باران کنید)

عابس وقتی هجوم ناجوانمردانه آنها را دید، زره از تن بیرون آورد و پشت سر پرتاب کرد و به «هر طرف حمله ور شد و سخن دلش این بود

وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم

آزمودم، مرگ من در زندگی است
چون رَهم زین زندگی پابندگی است

ربیع بن تمیم می گوید: «به خدا سوگند او را دیدم که بیش از دویست نفر را تار و مار کرد؛ سرانجام با محاصره، او را به شهادت رسانده و سر از بدنش جدا ساختند. و من شاهد بودم که سر عابس بن شیب در دست مردانی دست به دست می شد و هر یک از آنان با هم منازعه می کردند تا کشتن او را به خود منسوب کنند. تا این که عمر بن سعد به کشمکش ها خاتمه داد و گفت: «با» هم ستیز نکنید، به خدا قسم یک نفر نمی توانست به تنهایی این مرد را کشته باشد

۸.

خنده غلام ترک

امام حسین (ع) غلامی داشت که ترک بود او را با نام اسلم صدا می زدند از ویژگی های او اینکه قاری قرآن بود و آیات قرآن را با صدای دلنشین می خواند. اسلم آماده جنگ شد و پس از اجازه گرفتن از امام (ع) به سوی میدان رفت و آنچنان با دشمن جنگید که به نقل بعضی هفتاد نفر از دشمن را کشت تا آنکه بر اثر ضربات دشمن از پای درآمد و به زمین افتاد.

امام حسین (ع) به بالین او آمد و صورت خود را روی صورت خون آلود غلامش نهاد و گریه کرد، در این هنگام اسلم چشم خود را گشود و یک لحظه سیمای نورانی امام حسین (ع) را دید و از خوشحالی خندید و هماندم به شهادت رسید، زبان حالش این بود.

⁸ باران شیدای حسین ابن علی تألیف استاد مرتضی آقا تهرانی

گردست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم.^۹

عبدالله بن عمیر: او پدر وهب و مردی شجاع و شریف بوده و در کوفه سرائی نزدیک «بئر الجعد» همدان داشت، همسرش ام وهب است. او روزی به لشکرگاه کوفه در نخیله آمد و سپاه کوفه را مشاهده کرد که عازم حرکت به سوی کربلا هستند، سؤال کرد، به او گفته شد که این سپاه برای جنگ با حسین فرزند دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می روند

عبدالله بن عمیر گفت: به خدا سوگند من مشتاق جهاد با اهل شرک هستم و امیدوارم جنگ با این جماعت که با پسر دختر پیامبرشان می جنگید، کمتر از جهاد با مشرکین از نظر ثواب، نباشد. پس نزد همسرش ام وهب آمد و او را از این ماجرا آگاه و تصمیم خودش را گوشزد کرد، همسرش گفت: درست اندیشیده ای، خداوند تو را به بهترین راهها و درست ترین اندیشه ها راهنمایی کند، همین کار را بکن و مرا نیز با خود ببر.

پس شب هنگام همسرش را برداشت و حرکت کرد تا در کربلا به خدمت امام حسین علیه السلام رسید.

و چون عمر بن سعد به سوی امام علیه السلام تیر انداخت و سپاه کوفه به طرف اردوی امام تیر پرتاب کردند، غلام زیاد بن ابیه به نام «یسار» و غلام عبیدالله بن زیاد به نام «سالم» به میدان آمدند، و از سپاهیان امام مبارز طلب کردند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر از جای برخاسته که به میدان بروند، امام حسین علیه السلام مانع شد، عبدالله بن عمیر بپاخواست و از حضرت اجازه

^۹ داستان های شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السلام - محمدی اشتهاردی

خواست، امام به او نظر کرد و او را مردی گندم گون و بلند بالا و دارای بازوانی قوی و سینه‌ای گشاده یافت، فرمود: گمان دارم که حریفان خود را از پای درآوری، اگر می خواهی به جانب آنان رو.

پس عبدالله بن عمیر به میدان شتافت، سالم و یسار که در میدان ایستاده بودند از نسب او سؤال کردند، او خود را معرفی نمود، آن دو گفتند: ما تو را نمی شناسیم! پس زهیر یا حبیب و یا بریر را به میدان طلب کردند، و یسار جلوتر از سالم ایستاده بود، عبدالله بن عمیر گفت: از جنگ با مردم ننگ داری؟! هر کس به جنگ تو آید بهتر از تو خواهد بود. پس بر او حمله برد و او را با شمشیر زد تا او را به قتل رساند، و در آن هنگام که سرگرم مبارزه با او بود، سالم به او حمله کرد. یاران امام فریاد بر آوردند که: سالم آهنگ تو کرده است! او اهمیت نداد، و سالم با شمشیر بر او حمله کرد.

عبدالله بن عمیر دست خود را جلو آورد و انگشتان دست چپ او قطع شد، ولی به سالم امان نداد و او را شمشیر زد و کشت، و روی به سوی امام کرد و در برابر آن حضرت رجز می خواند در حالی که هر دو حریف خود را کشته بود

پس ام وهب همسر عبدالله بن عمیر عمود خیمه را برگرفته و روی به سوی همسر خود آورد و گفت: پدر و ماردم به فدایت باد! در برابر این ذریه رسول خدا مبارزه کن

عبدالله بن عمیر او را به سوی زنان باز گرداند، ام وهب لباس همسر خود را گرفته و می گفت: هرگز تو را رها نمی کنم تا در کنارت کشته شوم

عبدالله بن عمیر در حالی که دست راستش در اثر خون کشته شدگان به دسته شمشیر چسبیده بود و انگشتان دست چپ او قطع شده بودند، نتوانست همسرش را باز گرداند

امام حسین علیه السلام آمد و فرمود: خدا شما خاندان را جزای خیر دهد، به سوی زنان باز گرد و با آنان باش، خدا تو را رحمت کند، بر زنان جنگ نیست، پس او باز گشت

عمرو بن حجاج زبیدی بر میمنه لشکر امام حمله کرد و یاران امام ایستادگی کردند، و شمر بر میسره حمله کرد ولی یاران امام استقامت می کردند و با نیزه به آنها حمله می بردند

عبدالله بن عمیر - این مبارز شیر دل - که در میسره لشکر امام علیه السلام می رزمید، گروهی از آنان را کشت. در این هنگام، هانی بن ثابت حضرمی و بکیر بن حی تیمی بر او حمله برده و او را شهید کردند، پس سپاه عمر بن سعد به یکباره از سواره و پیاده به یاران امام حمله ور شدند و جنگ سختی در گرفت و اکثر اصحاب امام بر روی زمین افتادند، چون غبار میدان رزم فرو نشست، همسر عبدالله بن عمیر به سوی کشته او به راه افتاد و بر بالین او نشست و خاک از رخسار او پاک کرد و گفت: بهشت خدا تو را گوارا باد! از خدایی که بهشت را روزی تو کرد می خواهم . که مرا مصاحب تو در بهشت قرار دهد

در این اثنا شمر به غلامش دستور داد تا عمود خود را بر سر او فرود آورد، و در اثر این ضربه ام وهب به آرزوی خود رسید و در کنار همسر شهیدش جان داد

- سیف بن الحارث و مالک بن عبدالله: این دو برادر مادری به همراه غلامشان شیب روز عاشورا هنگامی که امام حسین علیه السلام را در آن حال مشاهده کردند، گریه کنان به خدمت امام آمده و به اردوی او ملحق شدند

امام علیه السلام به آنها فرمود: ای فرزندان برادرم! چرا می گریید؟! به خدا سوگند بعد از گذشت ساعتی چشمانتان روشن خواهد شد

گفتند: خدا ما را فدای تو گرداند، بر خود نمی گیریم بلکه گریه می کنیم برای این که شما را در محاصره این گروه می بینیم و قدرت نداریم تا به چیزی بیش از جانمان از تو حمایت کنیم

امام علیه السلام فرمود: خدا شما را به خاطر این همراهی و یاری، بهترین پاداشی که به متقین می دهد، عطا نماید

این دو برادر ایستاده بودند و حنظلّه بن اسعد مردم کوفه را موعظه می نمود و مبارزه کرد تا به شهادت رسید، آنگاه این دو برادر به سوی سپاه کوفه حرکت کرده و روی به امام حسین علیه السلام نموده گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله! امام علیه السلام فرمود: رحمت و سلام و برکات خدا بر شما باد.

پس در حالی که هماهنگ مبارزه می کردند و یکی از دنبال دیگری بود، هر دو به فیض شهادت نائل آمدند.

عمرو بن خالد الصیدوای؛

سعد مولای عمرو؛

جابر بن حارث؛

مجمع بن عبدالله: این چهاربزرگوار با هم بر اهل کوفه حمله بردند و چون در میان دشمن قرار گرفتند سپاه کوفه آنها را محاصره و از دیگر یاران امام جدا کردند، امام حسین علیه السلام برادرش عباس علیه السلام را فرستاد تا آنها را با شمشیر از حلقه محاصره نجات دهد در حالی که آنها کاملاً زخمی شده بودند، ولی در اثنای راه، دشمن باز با شمشیر بر آنها حمله برد و با این که مجروح بودند، مبارزه کردند تا در کنار هم به شهادت رسیدند.

در این هنگام مجدداً عمرو بن حجاج با سپاهش بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کردند، و چون به امام نزدیک شدند یاران امام بر زانو نشسته و نیزه ها را به سوی آنها گرفتند، از این رو اسبان سپاه عمرو بن حجاج نتوانستند قدم از قدم بردارند، و هنگام بازگشت، اصحاب امام بر آنان تیر زده و تعدادی از ایشان را کشته و گروهی را مجروح ساختند.

عمرو بن قرظۀ بن كعب انصاری: پدر او از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در جنگ‌های امام علی علیه السلام شرکت داشت و آن حضرت او را به ولایت فارس گمارده بود، و در سال 51 بدرود حیات گفت. او دارای فرزندانی است که مشهورترین آنها عمرو و علی است که عمرو در ایام مهاده در کربلا خدمت امام حسین علیه السلام رسید و امام او را جهت ارشاد نزد عمر بن سعد می فرستاده است، و این جریان تا آمدن شمر ادامه داشت، و چون شمر به کربلا آمد، این ارتباط قطع شد. او روز عاشورا از امام اذن گرفت و به میدان آمد در حالی که این رجز می خواند

قد علمت کتیبة الانصارانی ساحمی حوزة الذمار ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتي و
داری.

پس عمرو بن قرظه ساعتی رزمید و نزد امام حسین علیه السلام بازگشت و در برابر آن حضرت ایستاد تا از او در برابر دشمن دفاع کند

ابن نما می گوید: او صورت و سینه خود را سپر تیرها قرار داده بود و نمی گذاشت که به امام حسین علیه السلام اصابت کند، و پس از جراحت‌های زیادی که برداشته بود به امام عرض کرد:
!ای پسر رسول خدا! به عهد خود وفا کردم؟

آن حضرت فرمود: آری، تو زودتر از من در بهشت خواهی بود، سلام مرا به رسول خدا برسان و بگو که من هم به دنبال تو خواهم آمد

عمرو پس از شنیدن این سخنان بشارت آمیز به روی زمین افتاد و جان تسلیم کرد؛ سلام خدا بر او باد

اما برادرش علی که با عمر بن سعد به کربلا آمده بود، چون برادرش کشته شد، از میان سپاه کوفه بیرون آمد و ندا کرد: ای حسین! برادر مرا فریفتی و او را کشتی

امام حسین فرمود: من او را نفریستم، خدا او را هدایت کرد و تو به گمراهی کشیده شدی

گفت: خدا مرا بکشد! اگر تو را نکشم، و یا به دست تو کشته نشوم! و به طرف امام حمله کرد

نافع بن هلال او را با ضربه نیزه بر روی زمین انداخت و یاران او آمده و از معرکه بیرونش بردند و زخم‌هایش را مدوا کردند تا بهبودی یافت

.

سعد بن حارث و ابو الحتوف بن حارث: این دو برادر با عمر بن سعد به کربلا آمده بودند،

و چون روز عاشورا شد و امام حسین علیه السلام ندا می کرد: «الا من ناصر ینصرنا» و زنان و کودکان با شنیدن صدای امام علیه السلام شیون می کردند، از دیدن این منظره، تاب نیاوردند و شمشیر به روی سپاه کوفه و دشمنان امام حسین علیه السلام کشیدند و آنقدر مبارزه خود را ادامه دادند تا شهید شدند

برخی نوشته اند که: این دو برادر در لحظات آخرین امام و پس از شهادت اصحاب به فیض شهادت نائل آمدند

نافع بن هلال: از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و مردی بزرگوار و شجاع و قاری قرآن و نویسنده حدیث بود و در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان در خدمت علی علیه السلام شمشیر می زد، و چون امام حسین علیه السلام به سمت عراق آمد، نافع و سه نفر دیگر از یارانش در میان راه به آن حضرت پیوستند

چون عمرو بن قرظه شهید شد و برادرش علی بن قرظه به خونخواهی او به میدان آمد، نافع بن هلال بر او حمله کرد و او را مجروح ساخت، یارانش برای نجات او حمله کردند و نافع بن هلال با آنها درگیر شد و رجز می خواند و می گفت

ان تنکرونی فانان ابن الجملی دینی علی دین حسین بن علی

مردی به نام مزاحم بن حریث در پاسخ او گفت: من بر دین فلان هستم

نافع بن هلال گفت: تو بر دین شیطانی؛ و بر او حمله کرد و مزاحم خواست برگردد که ضربه نافع به او مهلت نداد و کشته شد

عمرو بن حجاج از فرماندهان لشکر یزید فریاد زد: آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟! کسی به تنهایی به میدان اصحاب حسین نرود

ابو مخنف می گوید: نافع بن هلال، نامش را بر روی تیرهای خود نوشته و آنها را مسموم نموده و پرتاب می نمود، و از سپاه عمر بن سعد دوازده نفر را کشت و بسیاری را مجروح ساخت. هنگامی که تیرهای او تمام شد، شمشیر خود را برهنه نمود و حمله کرد و می گفت

انا الهزیر الجملی انا علی دین علی

لشکر دشمن چاره کار را در حمله دسته جمعی به او دید و لذا اطراف او را گرفته و او را هدف تیرها و سنگ های خود قرار دادند تا این که بازوان او را شکسته و او را به اسارت گرفتند. شمر و گروهی از سپاه، او را نزد عمر بن سعد آوردند

عمر بن سعد به او گفت: ای نافع! وای بر تو! چرا با خود چنین کردی؟

نافع گفت: پروردگار من از قصد من آگاه است

در حالی که خون ها بر محاسن او جاری بود به او گفتند: مگر نمی بینی که با خود چه کرده ای؟

نافع گفت: دوازده نفر از شما را کشته ام و خودم را ملامت نمی کنم، اگر بازوان من سالم بود نمی توانستید مرا اسیر کنید

شمر به عمر بن سعد گفت: او را بکش

عمر بن سعد گفت: تو او را آوردی، اگر می خواهی تو او را بکش

شمر شمشیر از نیام کشید، و چون خواست نافع را به قتل برساند، نافع بن هلال گفت: به خدا سوگند اگر تو مسلمان بودی، برای تو ملاقات خدا بسیار دشوار بود و خون ما بر گردن تو سنگینی می کرد، خدا را سپاس می گویم که مرگ ما را در دست بدترین خلق، قرار داد! پس شمر او را به شهادت رساند، رضوان خداوند بر او باد

مسلم بن عوسجه: او مردی شریف، عابد و زاهد بود، و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشمار می رفت؛ شجاعت او در جنگ ها و فتوحات اسلامی همیشه ورد زبان ها بود عمرو بن الحجاج که در میسره لشکر عمر بن سعد قرار گرفته بود، بر میمنه امام - که زهیر بن قین فرماندهی آن را بر عهده داشت - حمله ور شد، و این درگیری در ناحیه فرات صورت گرفت و ساعتی به طول انجامید و در آن مسلم بن عوسجه اسدی بر روی زمین افتاد و به فیض شهادت نائل آمد

آن بزرگوار در کوفه وکیل مسلم بن عقیل بود و مسئولیت جمع آوری اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت از مردم را بر عهده داشت

اودر روز عاشورا ضمن مبارزه ای تحسین انگیز این رجز را می خواند

ان تسألوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد فممن بغانی حائر عن الرشد و کافر بدین
جبار صمد

حاضران در صحنه پیکار کربلا می گویند که چون غبار صحنه جنگ فرو نشست، مشاهده کردند که مسلم بن عوسجه بر روی زمین افتاده است و آخرین لحظات حیاتش بود که امام حسین علیه السلام بر بالین او حاضر شد و فرمود: خدای تو را رحمت کند ای مسلم بن عوسجه، و این آیه را تلاوت کردند: **فممنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا**

حبیب بن مظاهر نزدیک آمد و گفت: ای مسلم بن عوسجه! شهادت تو سخت بر من گران است،
تو را به بهشت بشارت می‌دهم

مسلم بن عوسجه با صدایی ضعیف گفت: خدای تو را هم مژده خیر دهد

حبیب بن مظاهر به او گفت: خدای تو را هم مژده خیر دهد

حبیب بن مظاهر به او گفت: اگر من هم در همین لحظات به تو ملحق نمی‌شدم دوست داشتم که
مرا وصی خود قرار دهی تا به وصایای تو عمل کنم

مسلم بن عوسجه گفت: تو را به این (امام حسین علیه السلام) وصیت می‌کنم که جان خود را
فدای او کنی؛ و با دست خود به امام علیه السلام اشاره کرد

حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد

پس مسلم بن عوسجه شهید شد و در جوار رحمت حق آرامید. در این هنگام کنیز مسلم بن
عوسجه فریاد بر آورد: یا سیداه! و یابن عوسجه‌تاه

سپاه عمرو بن حجاج فریاد برآوردند که: مسلم بن عوسجه را کشتیم

شبث بن ربعی به بعضی از یارانش که در کنارش بودند گفت: مادرانتان در سوگ شما بگریند!
شما خود را به دست خود کشته و موجبات سرافکنندگی خود را فراهم ساخته اید، در این حال
شادی می‌کنید که یلی مانند مسلم بن عوسجه را کشته اید؟! به خدا سوگند او را در جایگاه کریم
در میان مسلمانان دیدم، او را در دشت آذربایجان مشاهده کردم که قبل از آمدن تمامی سواران،
شش نفر را کشته بود، شما بر کشتن چنین افرادی شادی می‌کنید؟

نوشته اند که: مسلم بن عوسجه به دست دو نفر شهید شد که نام‌های آنها مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بن ابی خشکاره بجلی است

حربن یزید ریاحی: حر مردی شریف در میان قوم خود بود، و عاقبت به ندای حق لبیک گفت و با شادی به استقبال شهادت رفت و فرزند پیامبر را یاری کرد. او دلیرانه می جنگید و رجز می خواند

انی انا الحر و مؤوی الضیفا ضرب فی اعراضکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیفا ضربکم ولا آری من حیف
گویند هنگامی که حر از قصر ابن زیاد خارج شد تا به مقابله با امام حسین (ع) برود، صدایی شنید که می گفت ای حر؛ بهشت بر تو مژده باد! ولی کسی را ندید و با خود گفت: "جنگ با حسین (ع) و بهشت!؟"

وقتی امام حسین (ع) به دو منزلی کوفه رسید، با حر بن یزید و هزار سوار او برخورد کرد سخنان بسیاری بین امام و حر رد و بدل شد و آخر الامر امام حسین (ع) فرمود: حال که بر خلاف نوشته‌هایتان (دعوت نامه‌هایتان) نظر دارید، من از آن جا (مدینه) که آمده‌ام بدانجا باز می گردم ولی حر مانع شد و گفت: ای فرزند رسول الله، اکنون که از آمدن به کوفه (نزد عیدالله) خودداری... می کنید، پس راهی را در پیش بگیرید که نه به کوفه برود و نه به مدینه

حربن یزید به اتفاق زهیر بن قین با دشمن پیکار می کردند و چون یکی از آنها در محاصره دشمن قرار می گرفت دیگری او را از محاصره دشمن بیرون می آورد و ساعتی بر این روال پیکار کردند تا اسب حربن یزید جراحاتی برداشت و او همچنان سواره پیکار می کرد و شعر می خواند تا این که مردی به نام یزید بن سفیان که با او دشمنی دیرینه داشت در اثر فتنه انگیزی حصین بن نمیر که به او گفت: این حربن یزید است که تو می خواستی او را به قتل برسانی، به حربن یزید حمله کرد

ولی حر به او امان نداد و او را از دم شمشیر گذراند. پس شخصی به نام ایوب بن شرح، تیری به اسب حر زده و او را از پای در آورد، حر به ناچار از اسب پیاده شد و پیاده می رزمید تا چهل و چند نفر را به قتل رساند. در این احوال لشکر پیاده نظام ابن سعد بر او حمله ور شده و او را کشتند، اصحاب امام با شتاب به سوی او شتافته و او را در برابر خیمه ای که می جنگید قرار دادند، امام علیه السلام بر بالین او نشست و خون از چهره حر پاک کرد و این جملات را فرمود: **تو حر و آزاده ای همانگونه که مادرت بر تو نام نهاد، تو در دنیا و آخرت حر و آزاده ای**.

:در مرثیه حر، یکی از اصحاب امام حسین این شعر را سرود

**نعم الحر حر بنی ریاحصبور عند مشتبک الرماح و نعم الحر اذ فادی حسینا و جاد
بنفسه عند الصباح**

و بعضی این اشعار را به علی بن الحسین علیه السلام نسبت داده اند، و بعضی هم گفته اند که خود امام حسین علیه السلام آنها را انشأ فرموده اند

افراشت ز مهر، بیرق یاری را
خوش برد به سر، طریق دیندرای را

شد حر و درید پرده ظلمت را
شد مست و سرود، شعر بیداری را

عاقبت بخیری حر بصورت داستان:

اسب شیعه کشید»

صدای مادرم در گوشم پیچید: دعا می کنم، آزاده باشی، در لحظه ای که دیگران اسیرند

تصمیمم را گرفته بودم

در حاشیه لشکر خود ایستادم. چشمم به قره بن قیس افتاد. به او گفتم: امروز به اسب خود آب داده‌ای؟!

دنبال بهانه‌ای بودم تا از جمعیت دور شوم. او رفت و من در حاشیه مردان سپاه، پیش آمدم. آرام آرام! چیزی تا خیمه حسین (ع) نمانده بود. ناگهان مهاجر بن اوس را روبروی خود دیدم. پرسید: امیر! چه در سر داری؟! می‌خواهی از پشت، به خیمه‌های حسین (ع) حمله کنی؟!

چنان لرزه‌ای در جانم افتاده بود که نتوانستم جوابش را بدهم

خیره در چشم‌های پریشانم گفتم: در کار تو حیران مانده‌ام، امیر! به خدا سوگند هرگز تو را به این حال ندیده بودم! اگر کسی از من سراغ دلیرترین مرد کوفه را می‌گرفت، تو را نشان می‌دادم. اما اکنون مثل بید به خود می‌لرزی

با کلماتی بریده، با صدایی منقطع جواب دادم: مهاجر! به خدا سوگند اکنون خود را میان بهشت و دوزخ می‌بینم. اما من بهشت را انتخاب خواهم کرد. هرچند مرا پاره پاره کنند و بسوزانند

اسب، رو به خیام حسین (ع) داشت. خود را به اسب سپردم. به تاختی آزادانه

او می‌تاخت و من دست بر سر مویه می‌کردم: اللَّهُمَّ إِلَيْكَ انْبَتُ قُتْبٌ عَلَى فَقْدِ ارْعَبْتُ قُلُوبَ
أَوْلِيَائِكَ وَأَوْلَادِ بَنَاتِ نَبِيِّكَ: خدایا به سوی تو بازگشته‌ام! توبه مرا بپذیر که من رعب و وحشت در
دل دوستان تو و فرزندان پیامبر (ص) افکندم

با سپر واژگون، با اسبی سر به زیر، مقابل حسین (ع) ایستادم: جانم فدای تو باد، ای پسر رسول
خدا (ص)! من بر تو سخت گرفتم و مجبورت کردم که در این مکان فرود آیی. اما خدا می‌داند
گمان نمی‌کردم کار این گروه با تو به اینجا برسد! آیا خدا توبه مرا می‌پذیرد؟!

صدایش، زیباترین بشارت عالم را در خود داشت: آری، و تو در دنیا و آخرت، آزادمرد هستی!
حال از اسب خود پیاده شو

اسب را خودم زین کرده بودم، تنها برای یاری حسین(ع)! به دوردست سپاه روبرو خیره شدم و
!گفتم: مولای من! اجازه بدهید در این لحظه اولین کسی باشم که به میدان می‌روم

خون حبیب بن مظاهر بر تن صحرا می‌جوشید که من اذن میدان گرفتم. رجزها از تار و پود جانم
برمی‌خاستند: در دفاع از بهترین کسی که در منی و خیف فرود آمده است، آنان را با شمشیر
می‌زنم

لشکریان عمر سعد، با دهانی نیمه‌باز به من خیره مانده بودند! همان‌ها که تا ساعتی پیش از من
فرمان می‌بردند، اینک باید به روی من شمشیر می‌کشیدند! معادلات عمر سعد و شمر بر هم ریخته
بود

همه چیز در کوتاه‌ترین زمان، زیر و رو شده بود! اصلاً کار حسین(ع) زیر و رو کردن بود! بر هم
زدن و ورز دادنی که حاصلش، انسانی بهشتی باشد! کار حسین(ع) بشارت بهشت بود

در گرماگرم نبرد، من هوای زهیر را داشتم و او هوای مرا. و هر دو ما را هوایی جز حسین(ع) در
!سر نبود

حصین را دیدم که مرا به یزید بن سفیان نشان داد و در گوشش زمزمه‌ای کرد. او را به جنگ با من
تحریک کرد. یزید مرا به مبارزه خواند و در همان دقایق اول، از پای درآمد. اما تیری که از چله
کمان ایوب بر تن اسبم نشست، زبان بسته را از پای درآورد

با این همه جنگ ادامه داشت و من باید پیاده می‌جنگیدم! شمشیرها هاله تاریکی را از پیش چشمم
کنار می‌زدند. مدهوشی در نبرد، اولین بار بود که به سراغم می‌آمد. به گمانم این نقطه تکامل یک
!جنگجو باشد

اگر یک بار دیگر بکیر را بینم، حتماً این اصل را هم به او یاد خواهم داد! شاید این تنها درس
ناگفته میان من و او باشد! بکیر را دیدم. درست در لحظه‌ای که چکاچک شمشیرها مرا در
برگرفتند. شمشیر رزم‌آوران کوفی! ضربه‌های مردان قبیله خود! وقتی خون از تنم جوشید، هاله

بکیر را دیدم که به سوی لشکر حسین (ع) می تازد. آن گونه می تاخت، که می دانستم به زودی در عالم وصل، او را در کنار خود خواهم دید

سرم بر خاک کربلا بود. غنوده در خونی گرم! چشم در آسمان، دریچه گشوده ای را دیدم. لب های ترک خورده مسلم، این بار زلال بود و باطراوت. لب هایش تکان می خورد و من صدایش را نمی شنیدم

بوی آشنایی مشامم را پر کرد. حسین (ع) بود که خود را بالای سرم رسانده بود.... حضرت به من «فرمود تو واقعا حر هستی همانطور که مادرت این اسم را برایت گذاشت.

خواب حر

صاحب «روضه الشهداء» به نقل از مقتل امام اسماعیل می نویسد: در آن زمان که حرّ نزدیک امام آمد. گفت یابن رسول الله دیشب پدر خود را خواب دیدم که نزد من آمد و گفت: ای حرّ در این روزها کجا رفته بودی؟

گفتم رفته بودم که راه را بر امام حسین (علیه السلام) بگیرم
پدرم فریاد زد و گفت: واویلا! ای پسر تو را با فرزند رسول خدا
(صلی الله علیه و آله وسلم) چه کار؟ اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با او بجنگ؛ و
اگر هم شفاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و رضایت پروردگار و بهشت
جاویدان را می خواهی برو و با دشمنان او بجنگ.

سالم بودن پیکر حر

همچنین نقل می کنند که چون شاه اسماعیل صفوی عراق را فتح کرد و به کربلا مشرف شد،

نسبت به جلالت شأن حرّ و مرقد شریف او تردید کرد

• برای روشن شدن حقیقت دستور داد تا قبر او را نبش کنند

چون آن را شکافتند، جسد حرّ را با لباس‌های خون‌آلود مشاهده نمودند، و آثار جراحی را بر

بدنش تازه یافتند و بر سر او ضربت شمشیری بود و دستمالی بر آن جراحی بسته شده بود

شاه دستور داد آن دستمال را بکشایند و دستمالی دیگر به جای او ببندند.

چون در کتب تاریخ و سیره نقل شده بود که این دستمال متعلق به امام حسین (علیه‌السلام) بود که

• بر سر حرّ بست

اما موقعی که دستمال را از سر حرّ باز کردند، خون فوران نمود به طوری که قبر پر از خون شد.

سر را با دستمال دیگر بستند ولی خون قطع نشد. به ناچار با همان دستمالی که از آن امام حسین

• (علیه‌السلام) بود بستند و خون قطع شد

شاه فقط قطعه کوچکی از آن را برداشت ... دستور داد که بارگاه حرّ را با شکوه و جلال بیشتری

• بسازند

- شفا از جناب حربن یزید ریاحی

آقای قندهاری یکی از علمای مشهد است که مرد مقدسی است فرموده بودند: من در زمان طلبگی «تب لازم» داشتم. این تب انسان را رها نمی کرد. خیلی اوقات هم کسی را می کشته است. ضعف روی ضعف پدید می آمد تا منجر به فوت می شد. من هم مرگم نزدیک شده بود. رفقای خواستند به زیارت حرّ بروند. م هم حوصله ام سر رفته بد وبه آنها گفتم مرا هم ببرید. گفتند نمی شود. گفتم هرطوری هست مرا ببری. اگر شده روی دوش شما باشم.

طلبه ها این کار را کردند. مرا بر دوش گرفتند و بردند. طلبه ها زیارتشان را که کردند، مرا گوشه حرم گذاشتند و رفقا دنبال تفریح رفتند. و من هم زیارتم را کردم. یک وقت دیدم که یک زن عربی با یک بچه فلج و ناتوان و عجب مانده آمد. او را کنار ضریح حضرت حرّ گذاشت و یک شبکه را گرفت و گفت: یا کاشف الکرب عن وجه الحسین! اکشف کربی بحقّ مولا ک الحسین. یعنی ای کسیکه غم و غصه را از حسین برطرف می نمودی! غم و غصه مرا هم بحق حسین برطرف کن!

آن زن شبکه دوم را گرفت و این جمله را گفت. شبکه سوم را گرفت و این جمله را گفت ناگاه بچه ایستاد و آمد دامن مادرش را گرفت و گفت مادر!

آری بچه خوب شد. فهمیدم که این نوع معجزات رای این زن تازگی نداشته و اثالش را بسیار دیده بود. این زن یک تعظیم و تشکری کرد و از حرم حضرت حرّ بیرون رفت.

من فکر کردم که این زن این حاجت را گرفت! من که یک واعظ و طلبه هستم و مروط به اهل بیتم چرا من حاجت نگیرم؟ می توانست بلند شوم. لذا افتان و خیزان تا پای ضریح آمدم و شبکه را گرفتم و گفتم: یا کاشف الکرب عن وجه الحسین! اکشف کربی بحقّ مولا ک

سپس همانند آن زن، شبکه دوم را گرفتم و همین جمله را گفتم. بعد شبکه سوم را هم گرفتم و این دعا را کردم. ناگاه دیدم مل آب که روی آتش بریزند بدن گرم من، سرد شد. دیدم قدرت

دارم. بلند شدم و ایستادم. دیدم می توانم راه بروم. بنا کردم به راه رفتن. حتی دیدم می توانم بدوم! بنا کردم به دویدن! آمدم نزد طلبه ها و گفتم بیایید! خوب شدم.»¹⁰

- یکی دیگر از شهدای کربلا **حنظله بن أسعد شبامی عجلای** است که خبر وی را طبری آورده است. وی پیش روی حسین به طرف دشمن ایستاد و آیات عذاب مربوط به قوم عاد و ثمود را خواند و فریاد زد: یا قوم! لا تقتلوا حسینا، حسین را نکشید، «فَيَسْحَتُكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى» آنگاه امام حسین - علیه السلام - بر او رحمت فرستاد و فرمود: همین که آنان دعوت تو را رد کردند، مستحق عذاب گشتند. پس از آن درخواست اجازه سفر آخرت و پیوستن به یارانش را کرد که حضرت اجازه داد.

وی پس از سلام بر امام حسین - علیه السلام - و شنیدن پاسخ آن حضرت راهی میدان شده، جنگید تابشهادت رسید.

ابو ثمامه صائدی: نام او عمرو بن عبدالله بن کعب و از تابعین بود و مردی دلاور و از شخصیت های شیعه بشمار می رفت. از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ ها با آن حضرت شرکت می کرد، و بعد از امیرالمؤمنین از اصحاب امام حسن مجتبی علیه السلام گردید و در کوفه ماند، و چون معاویه مرد، به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و او را دعوت کرد و از جمله فرماندهان مسلم بن عقیل بود که با سپاهیان خود عیدالله بن زیاد را در قصر دارالاماره محاصره کرد، و چون مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند ابو ثمامه بصورت مخفیانه زندگی می کرد و ابن زیاد شب و روز در جستجوی او بود! او با نافع بن هلال در اثنای راه به امام حسین علیه السلام ملحق گردید و در روز عاشورا پس از آن که با امام حسین نماز گزارد به آن حضرت

داستانهایی از علماء - نویسنده: علی میرخلف زاده¹⁰

عرض کرد: یا ابا عبدالله! تصمیم گرفته ام که به یاران خویش ملحق شوم، و ناخوش دارم که زنده
بمانم و تو را کشته بینم

امام علیه السلام به او اذن داد و فرمود: ما هم بعد از ساعتی به شما ملحق می شویم؛ پس او سرگرم
نبردی شدید با سپاه کفر شد تا بر تن او جراحات زیادی رسید و در این احوال مردی به نام قیس
بن عبدالله صائدی که پسر عموی او بود و با ابو ثمامه سابقه دشمنی داشت، او را به قتل رساند؛ و
شهادت او بعد از شهادت حربن یزید ریاحی بود

.

حجاج بن مسروق الجعفی: او از شیعیان و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در کوفه
سکونت داشت، چون امام حسین علیه السلام به مکه عزیمت کرد، از کوفه به مکه آمد و پس از
ملاقات با امام علیه السلام در خدمت او بود و در اوقات نماز برای حضرت اذان می گفت، و در
روز عاشورا که آتش جنگ شعله ور گردید حجاج بن مسروق پیش آمد و از امام اجازه جنگ
گرفته به میدان رفت و مدتی مبارزه کرد و به طرف امام بازگشت، و در حالی که بدنش غرق
:خون بود این رجز را می خواند

الیوم القی جدک النبیاثم اباک ذالندی علیا ذاک الذی نعرفه الوصیا

امام علیه السلام فرمود: من هم به شما ملحق و آنان را ملاقات خواهم کرد، سپس حجاج بن
مسروق به میدان بازگشت و آنقدر مبارزه کرد تا شهید شد

یزید بن مغفل جعفی: او از شعرای خوب و از شجاعان شیعه و از اصحاب علی علیه السلام در
جنگ صفین بشمار می رفت، او در مکه به همراه حجاج بن مسروق به امام حسین علیه السلام

ملحق شد و روز عاشورا نزد امام حسین علیه السلام آمد و برای مبارزه اذن گرفت و به میدان رفت
:و این رجز را خواند

انا یزید و انا ابن مغفلو فی یمینی نصل سیف مصقل اعلو به الهامات وسط القسطلعن الحسین الماجد
المفضل ابن رسول الله خیر مرسل

و آنچنان شجاعانه جنگید که دشمن را به حیرت واداشت، و پس از آن که گروهی را به قتل
رسانید به فیض شهادت نائل آمد

حنظله بن اسعد شبامی: از بزرگان شیعه و مردی فصیح و شجاع و قاری قرآن بود، و فرزندی
داشت به نام علی که در تاریخ از او یاد شده است. حنظله بعد از ورود امام حسین علیه السلام به
کربلا به اردوی آن حضرت ملحق شد و امام او را به عنوان رسول نزد عمر بن سعد می فرستاد، و
چون روز عاشورا فرا رسید نزد امام آمد و از آن حضرت برای جهاد اذن گرفت و در جلوی امام
ایستاد و شروع به سخن گفتن با لشکر کوفه کرد و گفت: ای مردم! من بر عاقبت کار شما بیمناکم
همانند روز احزاب و سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود، ای مردم! من از رسوائی شما در روز قیامت
می ترسم، آن روزی که هیچ نگهدارنده ای جز خدا نیست و کسی که گمراه شد راهی به سوی
هدایت ندارد. ای مردم! حسین را نکشید که خداوند شما را به عذاب خود مبتلا سازد و کسی که
افترا می بندد، زیان خواهد بود

امام حسین علیه السلام به او فرمود: هنگامی که تو این گروه را به حق دعوت کردی و آنان
نپذیرفتند و تصمیم به ریختن خون تو و یارانت گرفتند و دست خود را به خون برادران صالح تو
آلوده کردند، اینها مستوجب عذاب شدند

حنظله بن اسعد به امام علیه السلام عرض کرد: راست گفתי، فدایت شوم، آیا اجازه می دهی که
به ملاقات پروردگارم شتافته و به برادرانم ملحق شوم؟

آن حضرت اجازه داد و فرمود: برو به سوی چیزی که بهتر از دنیا و آنچه در آن است، جهانی که
حدی نپذیرد و سلطنتی که زوال نیابد

حفظه گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله صلی الله علیک و علی اهل بیتک، ملاقات ما و شما در
بهشت

امام فرمود: آمین! آمین

سپس به سپاه کوفه حمله کرد و سرانجام بر او حمله کردند و او را به شهادت رساندند، رضوان الله
تعالی علیه

شاذب بن عبدالله: او از رجال شیعه و از معدود دلیران بنام و حافظ حدیث از امیرالمؤمنین علیه
السلام بود، و مجلس حدیث داشت که شیعیان نزد او آمده و اخذ حدیث می کردند. با عابس بن
ابی شیب از کوفه به مکه آمد و نزد امام علیه السلام ماند تا روز عاشورا، و چون جنگ آغاز شد
به مبارزه پرداخت. عابس او را طلب کرد و از تصمیم او مبنی بر یاری امام و شهادت در راه او
سؤال کرد و او عزم خود را بر شهادت ابراز نمود و همانند دلیران به مبارزه پرداخت تا به شهادت
رسید.

جون بن ابی مالک: او بنده سیاه چرده ابوذر غفاری بود که نزد امام علیه السلام آمد و برای
مبارزه اجازه خواست. امام حسین علیه السلام فرمود: تو از جانب ما مأذونی و برای عافیت همراه ما
آمده ای، خود را در مشقت مینداز

گفت: من در راحتی باشم و در سختی شما را تنها بگذارم؟! به خدا سوگند هر چند که بوی بدن
من بد، و حسب من رفیع نیست ولی امام بزرگواری چون تو بوی مرا خوش و بدنم را مطهر و

رنگ روی مرا سفید می کند و به بهشتم مژده می دهد! به خدا سوگند که از شما جدا نگردم تا
:خون سیاه من با خون شریف شما آمیخته گردد! بعد شروع به رجز خوانی کرد

کیف ترى الفجار ضرب الاسود بالمشرفى القاطع المهند اذب عنهم باللسان و الیدارجو به الجن يوم
المورد. و شجاعانه به جنگ با دشمن پرداخت و بیست و پنج نفر از آنان را به قتل رساند تا این که
شهید شد. امام حسین علیه السلام بر بالین او حاضر شد و گفت: خدایا روی او را سپید و بوی او را
خوش و او را با نیکان محشور کن و با محمد و آل محمد آشنا و معاشر گردان

از امام باقر علیه السلام روایت شده که: هر کسی کشته خود را از میدان بیرون می برد و به خاک
می سپرد، اما چون کسی را نداشت تا او را از میدان بیرون برد، به همین جهت پیکر پاره پاره او را
پس از ده روز دیدند در حالی که بوی مشک از بدنش به مشام می رسید

عبدالرحمن الارحبی: او از تابعین و مردی شجاع و دلاور بود و به همراه قیس بن مسهر با نامه
های مردم کوفه در مکه در شب دوازدهم ماه رمضان به خدمت امام رسید، و امام علیه السلام
عبدالرحمن را همراه مسلم بن عقیل به کوفه فرستاد و او مجدداً بازگشت و از جمله یاران امام بود.
در روز عاشورا چون آن حال را مشاهده نمود اذن گرفت، امام علیه السلام او را اجازه داد، پس به
میدان آمد و مبارزه کرد و رجز خواند: صبراً علی الاسیاف و الاستصبراً علیها لدخول الجن تا آن
که به شهادت رسید

غلام ترکی: او غلام امام علیه السلام و از قاریان قرآن بود، اذن گرفت و به میدان آمد مبارزه می
کرد و رجز می خواند

البحر من طعنی و ضربی یصطلى و الجو من سهمی و نبلی یمتلى اذا حسامی فی یمینی ینجلى ینشقُّ
قلب الحاسد المبجل

و گروهی از سپاهیان دشمن را کشت سپس به علت زخم‌های وارده بر روی زمین افتاد. امام حسین علیه السلام آمد و گریست! و صورت بر صورتش نهاد
غلام همین که چشمش را باز کرد و امام علیه السلام را بر بالین خود مشاهده کرد لبخندی زد و
سپس جان داد.

انس بن حارث: او از اصحاب رسول خداست که در غزوه‌های بدر و حنین در خدمت آن حضرت بود و احادیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که از جمله آنها این حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «این فرزندم حسین در زمین کربلا کشته» خواهد شد. هر کس در آنجا باشد باید او را یاری کند

او روز عاشورا از امام علیه السلام اذن گرفت و عمامه خود را به کمر بست و با پارچه‌ای ابروهای خود را به بالا برده، بست! امام علیه السلام چون او را با این هیئت مشاهده کرد گریست و فرمود: «شکر الله لک یا شیخ»، او با همان کهنسالی هجده نفر از لشکریان کوفه را به قتل رسانده و آنگاه شهید شد، رضوان الله تعالی علیه

عبدالله بن عروه و عبدالرحمن بن عروه: این دو برادر، جدشان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در کربلا به امام حسین علیه السلام ملحق شدند و در روز عاشورا به نزد آن حضرت آمده و سلام کردند و گفتند: دوست داریم که در برابر مبارزه کرده و از حریم تو دفاع کنیم
امام علیه السلام فرمود: مرحباً بکما! آفرین باد بر شما! و این دو برادر در نزدیکی امام با دشمن مبارزه کردند تا این که شهید شدند

السلام علی عبدالله و عبدالرحمن ابنا عروه بن حراق «: و در زیارت ناحیه آمده است
«الغفرانین»

واضح التری: او مردی شجاع و قاری قرآن و ترک زبان بود و با جناده بن حارث به حضور امام حسین علیه السلام آمده بودند، و گمان دارم همان کسی است که اهل مقاتل ذکر کرده‌اند که روز عاشورا را در مقابل سپاه کوفه ایستاد و پیاده با شمشیر مبارزه می‌کرد و رجز می‌خواند و چون روی زمین افتاد به امام علیه السلام استغاثه کرد، امام بر بالین او آمد و دست بر گردن او نهاد در حالی که او جان می‌داد و او به خود می‌بالید که: چه کسی همانند من است در حالی که پسر رسول خدا صورتش را بر صورتم گذارده است، سپس به ملکوت اعلی پیوست.

.

بکر بن حی: او با عمر بن سعد و سپاه کوفه به جنگ حسین علیه السلام آمده بود، روز عاشورا که آتش جنگ مشتعل گردید، متوجه امام شد و توبه کرد و از سپاه کوفه جدا گردید و با آنها مبارزه کرد و در مقابل امام حسین علیه السلام شهید شد.

ضرغامه بن مالک: او از شیعیان کوفه و از کسانی بود که با مسلم بیعت کرده بود. چون مردم، مسلم را تنها گذاشتند او با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمد و به امام علیه السلام ملحق گردید و با سپاه کوفه مقاتله کرد و در برابر امام حسین علیه السلام بعد از نماز ظهر در مبارزه با دشمنان به شهادت رسید، و این رجز را می‌خواند

الیکم من مالک ضرغام ضرب فتی یحیی عن الکرام یرجو ثواب الله بالتمام سبحانه من ملک
علام.

.

حبشی بن قیس بن سلمه: جد او از اصحاب رسول خداست و از قبیله نهم است، و پدر او نیز گویا محضر پیامبر گرامی را درک کرده بود. او در ایامی که هنوز در کربلا صحبت از جنگ نبود به خدمت امام حسین علیه السلام آمده و به همراه آن حضرت شهید شد.

زیاد بن عریب: از قبیله همدان و مکنی به ابی عمره است، مردی متهجد و اهل عبادت بود، پدر او از اصحاب پیامبر بود و خود او نیز محضر پیامبر گرامی را درک کرده بود، مردی شجاع و معروف به عبادت و پرهیزگاری بوده است. مهران کاهلی می گوید: در کربلا حضور داشتم، مردی را دیدم شدیداً می جنگید و هرگاه که بر سپاه کوفه حمله می کرد آنها را پراکنده می ساخت سپس به نزد امام حسین علیه السلام آمده و می گفت: ابشر هدیت الرشد یابن احمد! فی جن الفردوس تعلقو سعدا

سؤال کردم: او کیست؟

گفتند: او ابو عمره حنظلی است

پس شخصی به نام عامر بن نهشل راه را بر او گرفت و او را به شهادت رساند و سر او را از بدن جدا کرد

سويد بن عمرو: مردی شریف و کثیر الصلاة بود و در میدان جنگ همانند شیر خشمگین مبارزه می کرد و در رویارویی با بلاها و سختی ها بسیار مقاوم بود و او آخرین نفر از اصحاب امام علیه السلام است که شهید شده است

نوشته اند: او جراحات زیادی برداشته و در میان کشتگان افتاده بود، بعد از زمانی که به هوش آمد و شنید که می گویند: حسین علیه السلام کشته شده است، در خود قوتی یافت بپاخاست و با خنجرى که به همراه داشت ساعتی با دشمن مبارزه کرد تا او را عروه بن بکار و زید بن ورقا شهید کردند

سوال: مگر 72 تن در کربلا به شهادت نرسیده اند اما چرا اسامی 90 نفر را به عنوان اصحاب امام حسین علیه السلام در روز عاشورا ذکر کرده اند؟

هفتاد دو نفر تعداد یاران امام حسین علیه السلام بودند که همراه ایشان به کربلا آمدند و در روز عاشورا به شهادت رسیدند و مابقی شهدا کسانی هستند که از سپاه دشمن به امام پیوسته و در روز عاشورا به شهادت رسیدند. در نتیجه تعداد کسانی که در روز عاشورا به فیض شهادت نائل آمدند از هفتاد دو نفر بیشتر شده حتی از نود نفر هم فراتر رفته و 108 نفر می باشد

شهدای خاندان رسول الله در کربلا

1. عباس بن علی بن ابی طالب: **حضرت عباس علیه السلام** که بعدها نسل و نوادگانش او را سقامی نامیدند، مردی زیباچهره و بلند قامت بود که وقتی سوار اسب می شد، پایش به زمین می رسید. عباس پرچمدار سپاه امام حسین - علیه السلام - بود و آنچنان که امام باقر - علیه السلام - فرموده است قاتلان وی زید بن رقاد جَبَنی و حکیم بن طفیل سَنَبسی از قبیله طی بودند.

وی زمان شهادت 34 سال داشت. شیخ مفید نوشته است: وقتی عباس فراوانی کشته های یاران امام حسین - علیه السلام - را دید، به برادران خود یعنی فرزندان ام البنین گفت: پیش بروید تا بینم که برای خدا و رسول او نصیحت کردید. پس از آن همراه حسین بن علی به سمت فرات رفتند تا آب بردارند که سپاه عمر بن سعد مانع آنان شدند. اینجا بود که یکی از کوفیان تیری انداخت که به دهان امام حسین - علیه السلام - اصابت کرد.

امام با دست خود آن تیر را بیرون کشیده، خونس را به آسمان پرتاب کرد و در حق دشمن نفرین کرد. در این وقت، دشمن عباس را محاصره و از امام حسین - علیه السلام - جدا کردند. عباس یک تنه می جنگید تا افتاد. زمانی که افتاد و به دلیل جراحات نتوانست حرکت کند، زید بن ورقاء و حکیم بن طفیل او را کشتند. بلاذری در جای دیگری می گوید: برخی برآنند که حرمله بن کاهل اسدی والبی، با کمک گروهی از سپاه، عباس بن علی بن ابی طالب را کشته، بدنش را پایمال کردند (و تعاوروه)؛ آن گاه حکیم بن طفیل طائی لباس عباس را از تنش درآورد. همین حرمله تیری هم به امام حسین علیه السلام - انداخت که به لباس آن حضرت اصابت کرد.

ابوالفرج اصفهانی به نقل از امام جعفر صادق - علیه السلام - می نویسد: مادر این چهار پسر شجاع، ام البنین - به بقیع می آمد و ناله ها و گریه های سوزناکی سر می داد؛ به طوری که مردم اطراف او اجتماع می کردند؛ حتی مروان بن حکم برای تماشا می آمد و در کنار بقیه به ناله و ندبه او گوش فرا می داد. ابوالفرج خبری هم از قاتل عباس نقل کرده است که بعدها صورتش سیاه شده،

می گفت: این پس از آنی بود که جوانی از بنی هاشم را که روی پیشانیش آثار سجود بوده، به قتل رساند.

حماسه حضرت عباس (ع) بی نظیر است...

شجاعت‌هایی که حضرت ابوالفضل در شب و روز عاشورا از خود نشان داد فراتر از آن است که در ضمن این بحث‌های کوتاه قابل بررسی و احصا باشد.

لیکن از باب اکتفا به میسور از معسور و حُبَاب از غُبَاب و نَمی از یَم، اشاره‌ای گذرا به برخی از آن خواهیم داشت.

همان طور که مشهور است اصل جریان ازدواج امیرالمؤمنین (ع) با مادر عباس (ام البنین) به منظور دارا شدن فرزندی شجاع بوده، لذا ام البنین پس از شهادت چهار فرزند خود در کربلا در مرثیه‌های خود از آنان به «لُیْثُ الْعَرِین» (شیران بیشه شجاعت) «نُسُورُ الرَّبِّی» (بازهای شکاری قوی) یاد می کرده و در خصوص حضرت ابوالفضل (ع) می گفت: اگر شمشیر در دستان وی می بود (و دستانش قطع نمی شد) کسی نمی توانست به او نزدیک شود.

«لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منه أحد» او مظهر شجاعت اسدالله الغالب حضرت علی بن ابی طالب (ع) بود.

امام سجاد (ع) در ستایش عموی بزرگوار خود می فرماید: «خدا رحمت کند عمویم عباس را که جان خود را ایثار کرد و فدای برادرش شد تا آن که دو دست او قطع شد، در عوض، خدا دوبال به او عنایت کرد که به وسیله آن همراه ملائک در بهشت پرواز می کند، چنان که برای جعفر بن ابی طالب نیز دوبال قرار داد. برای عباس در نزد خدا منزلتی است که همه شهدا در روز قیامت غبطه آن مقام را می خورند رحم الله عمی العباس فلقد آثر وأبلی وفدی اخاه بنفسه حتی قطعت یداه فأبدله الله عزوجل بجنا حین یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة کما جعل لجعفر بن ابی طالب و إن للعباس عندالله تبارک و تعالی منزلة یغبطه بها جميع الشهداء یوم القيامة» (1)

موقعیت و نقش او در سپاه امام حسین (ع) فوق العاده بود. لذا مأموریت‌های سنگین، مانند مهلت خواستن برای شب عاشورا، آب آوردن، پرچم داری و امثال آن به عهده حضرت گذارده شد و

در آن لحظه آخر که عباس اجازه میدان خواست امام حسین (ع) فرمود: تو پرچم‌دار من هستی «أنت صاحب لوائی» (2) و تا موقعی که پرچم برافراشته بود دل لشکر و اهل بیت امام حسین (ع) گرم بود.

البته دشمن نیز به این موقعیت واقف بود و وجود او را مایه رعب و وحشت سپاه خویش می‌دانست چون او بود که وقتی حمله می‌کرد مانند صاعقه در علف‌زار خشک عمل می‌کرد و دشمن را قلع و قمع می‌نمود. از این رو در صدد وارد کردن ضربه کاری به آن حضرت بودند و وقتی که این زمینه برای آنان پیش آمد آن گونه عمل کردند که هر وقت چشم امام سجّاد (ع) به فرزند عباس (ع) یعنی عیدالله بن عباس می‌افتاد اشک از دیدگان مبارکشان جاری می‌شد و می‌فرمود: وقتی به یاد مصیبت‌های عباس در کربلا می‌افتم، کنترل از دستم می‌رود «کان إذا رأى عیدالله رقاً واستعبر باکیاً فإذا سئل عنه قال (ع): «إني أذكر موقف أبيه يوم الطف فما أملك نفسي» (3)

شعرهای حماسی آن حضرت هنگامی که برای دست‌یابی به آب می‌رفت و نیز موقع رسیدن به آب و هنگام مواجهه با دشمن و قطع شدن دستهای مبارکشان و نیز اقدام شجاعانه ایشان در برگشتن از کنار شریعه با لبهای تشنه چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد و نیاز به وصف نمودن داشته باشد. نکته قابل توجهی که در اینجا وجود دارد پاداشی است که خدا در مقابل آن ایثارها به حضرت عباس (ع) داده است و آن (صرف نظر از حدیثی که از امام سجّاد (ع) نقل شد) ارائه مقام و موقعیت آن حضرت در همین دنیا به زائران و مشتاقان او است. توضیح این که:

به حسب ظاهر بدن عباس (ع) قطعه قطعه شد و امام حسین (ع) بدین جهت یا به خاطر وصیت آن حضرت او را به خیمه دارالحرب منتقل نکرد و در نتیجه بدن مطهر او جدا از اجساد شهدای دیگر دفن شد. لیکن خواست خدا بر این تعلق گرفت که سردار سرفراز سپاه امام حسین (ع) جدا از بقیه شهدا دفن شود تا حرم و بارگاهی جداگانه، زایر و زیارت مخصوص داشته باشد و مورد توجه ویژه مشتاقان قرار گیرد. و از آن طرف کرامتهای خاصی از او و حرم مطهرش ظهور پیدا کند و بالاخره همان طور که حیات، رزم و دلاوریهای او در میان سربازان حسینی از برجستگی ویژه‌ای برخوردار بود، مضجع شریف و مرقد منور او نیز این برجستگی ویژه را در میان سایر مضاجع و

مراقده مطهر داشته باشد. در حالی که اگر در کنار سایر شهدا دفن می شد، هرگز چنین برجستگی را پیدا نمی کرد و تحت الشعاع مجموع شهیدان قرار می گرفت.

شمر ملعون در شب عاشورا خود را به خیمه های امام حسین (ع) نزدیک کرد و با صدای بلند فریاد زد: خواهرزادگان من کجا هستند؟ ابوالفضل العباس (ع) و برادرانش فریاد شمر را شنیدند ولی جوابش را ندادند. امام حسین (ع) فرمود: اگرچه شمر فاسق است ولی جوابش را بدهید. آنها جلو رفتند و گفتند: چه می خواهی و کارت چیست؟ شمر گفت: خواهرزاده های من شما در امان هستید خودتان را با برادران حسین به کشتن ندهید و به طاعت امیرالمؤمنین یزید درآیید، عباس و برادرانش جوانمردانه جواب دادند: دستانت بریده باد ای شمر لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد. آیا به ما امان می دهی ولی دُرَدانه رسول الله (ص) و جگر گوشه زهرا (ع) امان نداشته باشد؟ آیا از ما می خواهی که از اطاعت برادرمان حسین (ع) خارج شویم و به اطاعت ملعونهای از فرزندان ملعونان درآییم؟ شمر خشمگین و ناامید به لشکرگاه عمر سعد برگشت.

خوارزمی نقل می کند: در شب عاشورا امان نامه دیگری از جانب عیدالله بن زیاد که به وساطت عبدالله بن المحل بن حزام العامری نوشته شده بود، برای فرزندان ام البنین (ع) آمد. آنان با دیدن امان نامه به آورنده آن گفتند: بگو: ما را نیازی به این امان نامه ها نیست. امان خدا بهتر از امان پسر مرجانه است.¹¹

زیارتنامه حضرت عباس علیه السلام: سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ، وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ، وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ، وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ، وَالزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَغْتَدِي وَتَرُوحُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ وَالْوَفَاءِ وَالنَّصِيحَةِ لِخَلْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمُرْسَلِ، وَالسُّبُطِ الْمُتَنَجِّبِ، وَالِدَلِيلِ الْعَالِمِ، وَالْوَصِيِّ الْمُبْلَغِ، وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَزَّمِ، فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَعَنْ

¹¹ پی نوشتها:

(1) بحار 44/ 298

(2) بحار 45/ 41

(3) مقتل مقرر

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَنْ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ بِمَا صَبَرْتَ وَاخْتَسَبْتَ وَأَعْنْتَ
فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ؛

سلام خدا و سلام فرشتگان مقربش و پیامبران مرسلش و بندگان شایسته‌اش و همه شهیدان و درست‌کرداران و راستگویان و دروذهای پاک و پاکیزه در آنچه می‌آید و می‌رود بر تو باد ای فرزند امیرمؤمنان، گواهی می‌دهم برای حضرتت به تسلیم و تصدیق و وفا و خیرخواهی، نسبت به یادگار پیامبر مرسل (دروود خدا بر او و خاندانش باد) و فرزندزاده برگزیده و راهنمای دانا و جانشین تبلیغ‌کننده و ستم‌دیده غارت‌زده، خدا از سوی پیامبر و امیرمؤمنان و حسن و حسین (دروود خدا بر ایشان) جزایت دهد برترین جزا به خاطر این که صبر کردی و کار خویش را تنها به حساب خدا گذاشتی و یاری نمودی پس چه نیکو سرانجامی است خانه آخرت؛

لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ، وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ، وَاسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ، وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ
مَاءِ الْفُرَاتِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ قُتِلْتَ مَظْلُومًا، وَأَنَّ اللَّهَ مُنْجِزٌ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ، جِئْتُكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَإِدَاءً إِلَيْكُمْ وَقَلْبِي مُسَلِّمٌ لَكُمْ وَتَابِعٌ، وَأَنَا لَكُمْ تَابِعٌ، وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّىٰ ۖ يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ
الْحَاكِمِينَ، فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَامَعَ عَدُوُّكُمْ، إِنِّي بِكُمْ وَبِإِيَابِكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَبِمَنْ خَالَفَكُمْ وَقَتَلَكُمْ مِنَ
الْكَافِرِينَ، قَتَلَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلْتُمْ بِالْأَيْدِي وَاللَّسُنِ.

خدا لعنت کند کسی که تو را کشت و لعنت کند کسی که به حَقّت جاهل بود و حرمت را سبک
شمرد و خدا لعنت کند کسی که بین تو و آب فرات پرده شد، گواهی می‌دهم که تو مظلومانه
کشته شدی و خدا به وعده‌ای که به شما داده وفا می‌کند، به سوی تو آمدم ای فرزند امیرمؤمنان،
وارد به محضر شمایم، دلم تسلیم و پیرو شماست و خود نیز پیرو شمایم، یاری‌ام برای شما
مهیاست تا خدا حکم کند و او بهترین حکم‌کنندگان است، پس با شمایم فقط با شما نه با دشمن
شما، من به شما و بازگشتان مؤمن و به آنان که با شما مخالفت کردند و شما را کشتند کافر، خدا
بکشد امتی که شما را با دست‌ها و زبان‌هایشان کشتند.

مرحوم آقا نجفی قوچانی:

□ ... داخل حرم شدم یک ساعتی زیارت نمودم بیرون شدم رفتم به زیارت ابی الفضل و از آنجا بیرون شدم ثانیاً آمدم به صحن سیدالشهداء، همانطور به گوشه ای سر پا ایستاده بودم که بعضی از رفقا را ملاقات نمایم و ساعت دو به غروب بود.

□ در آن بین صدای ساعتی که در سر صحن سیدالشهداء بود از نمره ساعت کوچک صحن نو مشهد مقدس بود بلند شد، وقتی که خوب گوش به صدای زیر او نمودم تا ده مرتبه اش تمام شد دیدم به طور فصیح میگوید هل من ناصر ... هل من ناصر ... هل من ناصر ... هل من ناصر ... قشعریه در بدن ما حادث شده گوش را تیز نموده که از کجا جوابی میرسد یا نه و چشمها پر اشک شد که جواب دهی پیدا نشد که یک مرتبه از صحن ابی الفضل صدای ساعت بزرگ او به صورت بم و کلفت بلند گردید: لیک... لیک... لیک... لیک... تا ده مرتبه او هم تمام شد اشکهای خود را پاک کرده گفتم:

های بگردم وفاداریت را! باز تویی که جواب دادی، خوشحال شدم که هنوز ناصر هست و از خوشحالی باز اشکها بیرون شد.^{۱۲}
شنید صدای العطش کودکان بلند است.

در روایتی آمده: «خیمه‌ای مخصوص مشک‌های آب بود، حضرت ابوالفضل داخل آن خیمه شد. دید اطفال آن مشک‌های خالی را برداشته و شکم‌های خود را بر مشک‌های نم‌دار می‌گذاشتند

بلکه از عطش آنها کاسته شود، به آنها فرمود: «نور دیدگانم صبر کنید اکنون می‌روم و برای شما آب می‌آورم». در همین هنگام سوار بر اسب شد و نیزه و مشک خود را برداشت و به سوی فرات رهسپار شد.

آری عباس - علیه السلام - مشک را پر از آب کرد، ولی از آب نیاشامید و به خود خطاب کرد و گفت: «یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین وارد المنون و تشرین بارد المعین تالله ما هذا فعال دینی / ای نفس! بعد از حسین، زندگی تو ارزش ندارد، و نباید بعد از او باقی بمانی، این حسین است که لب تشنه و در خطر مرگ قرار دارد می‌خواهی آب گوارا و خنک بیاشامی، سوگند به خدا دین من اجازه چنین کاری را نمی‌دهد».

و به نقل از بعضی فرمود: «به خدا قسم لب به آب نمی‌زنم در حالی که آقام حسین - علیه السلام - تشنه باشد. / والله لا اذوق الماء و سیدی الحسین عطشان».

عقل می‌گوید: آب بیاشام تا نیرو بگیری و بتوانی خوب بجنگی، ولی عشق و وفا و صفا می‌گوید: برادرت و نور دیدگان برادرت تشنه‌اند، چگونه تو آب بنوشی و آنها تشنه باشند؟

بعضی نقل کرده‌اند حضرت علی - علیه السلام - در شب ۲۱ رمضان (شب شهادتش) عباس را به آغوش گرفت و به سینه‌اش چسبانید و فرمود: «ولدی اذا کان یوم عاشورا، و دخلت المشرعه، ایاک ان تشرب الماء و اخوک الحسین عطشان. / پسر من هنگامی که روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدی، مبادا آب بیاشامی با اینکه برادرت تشنه است!».

آن حضرت با همان یک دست حمله بر دشمن کرد، بسیاری از شجاعان دشمن را بر خاک هلاکت افکند. در این بحران، حکیم بن طفیل از کمین نخله‌ای بیرون جهید و ضربتی بر دست چپ آنحضرت وارد ساخت، و دستش را از بند (مچ) قطع کرد (فقطعه یده من الزند).

آن حضرت مشک را به دندان گرفت و همت می‌کرد تا مشک را به خیمه‌ها برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن ریخت، و تیر دیگری بر سینه‌اش رسید و از اسب بر زمین افتاد.

ابی مخنف می‌نویسد: وقتی که دست‌های عباس - علیه السلام - جدا شد، در حالی که از دو طرف دستش قطرات خون می‌ریخت، به دشمن حمله کرد تا اینکه ظالمی با گرز آهنین بر سر مبارکش زد و آن را شکافت، آن هنگام آن مظلوم به زمین افتاد و در خون خود غوطه‌ور شد و صدا زد: «یا اخی یا حسین علیک منی السلام»: «ای برادرم حسین خدا حافظ» و طبق روایت مشهور، صدا زد: «یا اخاه ادرک اخاک / ای برادر، برادرت را دریاب».

امام حسین - علیه السلام - مانند شهاب ثاقب به بالین عباس شتافت او را غرق در خون دید که پیکرش پر از تیر شده و دست‌هایش از بدن جدا شده و چشم‌هایش تیر خورده‌اند.

«فوقف علیه منحیا و جلس عند راسه یبکی حتی فاضت نفسه / با کمر خمیده به عباس نگریست و سپس در بالین او نشست و گریه کرد تا عباس به شهادت رسید». نقل شده با صدای بلند گریه کرد و فرمود: «الان انکسر ظهري و قلت حیلتی و شمت بی عدوی / کنون پشتم شکست، و رشته تدبیر و چاره‌ام از هم پاشید، و دشمن بر من چیره شد و شماتت کرد».

عباس وفادار که امان نامه دشمن را نپذیرفت. عباس ولایتمدار که شب عاشورا وقتی امام حسین (ع) خطاب به اصحابش فرمود من بیعتم را از شما برداشتم اولین نفر بود که صدا زد خدا ان روز را نیاورد که ما تو رو تنها بذاریم.

عباس با استقامت که وقتی دست راستشو قطع کردند صدا زد و قسم خورد: بخدا قسم اگر دست راستمو قطع کردید بدانید هرگز دست از دینم و امامم بر نمی دارم.

عباس شجاع که یک تنه بر چهارهزار لشکر دشمن حمله کرد و تا قلب لشکر وارد می شد.

عباس جوانمرد که وقتی وارد رودخانه فرات شد با اینکه خیلی تشنه بود بیاد تشنگی امام حسین (ع)، آب نخورد.

عباس علمدار که هر وقت می خواست میدان بره اقا امام حسین (ع) می فرمود نرو. تو علمدار منی. تو قوت منی. تو فرمانده لشکر منی.

.....

این ها باعث شده خدا به عباس (ع) جایزه های بزرگی بده. **یکی اینکه باب الحوائج شده** و خیلی ها حتی غیر مسلمون ها از عباس (ع) حاجت گرفتند.

دوم اینکه نامش در بالای نامها قرار گرفته. و رفع ذکرک فی علین.

سوم اینکه الگوی آزادگان و وفاداران و رزمندگان هست .

چهارم اینکه محبوب بسیاری از دلها شده.

.....

بقیه الله الاعظم، امام زمان (عج) در بخشی از سخنان پرمعنای خود در زیارت ناحیه مقدسه درباره عمویش عباس (ع) چنین می گوید: "سلام بر ابوالفضل، عباس بن امیرالمؤمنین، همدرد بزرگ برادر که جانش را فدای او ساخت و از دیروز بهره فردایش را برگزید، آنکه فدایی برادر بود و از او حفاظت کرد و برای رساندن آب به او کوشید و دستانش قطع گشت....

امام سجاد علیه السلام :

رَحِمَ اللَّهُ الْعَبَّاسَ فَلَقَدْ آثَرَ وَ أَبْلَى وَ فَدَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ فَأَبْدَلَهُ اللَّهُ عِزًّا وَ جَلَّ بِهِمَا
جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ كَمَا جَعَلَ لِجَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
وَ إِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَنَزَلَةً يَغِيْطُ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

حضرت امام سجاد علیه السلام فرمودند:

خدا حضرت عباس را رحمت کند! حقا که امام حسین را بر خویشتن مقدم داشت و جان خود را
فدای آن حضرت نمود تا اینکه دستهای مبارکش قطع شد. خدای مهربان در عوض دستهای عباس
علیه السلام دو بال به وی عطا کرد تا بوسیله آنها در بهشت با ملائکه پرواز نماید. کما اینکه این
نعمت را نیز به جعفر بن ابی طالب عطا کرد.

و برای عباس نزد خدای تبارک و تعالی مقامی است که در قیامت همه شهداء اولین و آخرین به
او غبطه می خورند..

مرحوم سید علی قاضی عارف کامل:

**محال است انسان بجز از راه سیدالشهدا به مقام توحید برسد. شریان فیوضات و
خیرات از مسیر حضرت سیدالشهدا است. پیشکار این فضیلت هم حضرت قمر بنی
هاشم ابوالفضل العباس است.**

بعضی بزرگان وقتی کربلا می روند اول حرم حضرت عباس علیه السلام زیارت می روند به
عنوان دربان حضرت و اجازه می گیرند بعد به حرم ارباب حضرت سیدالشهداء مشرف می شوند.

شرکت_امام_زمان_علیه_السلام_در عزاداری سید الشهداء علیه السلام

درباره ی سید بحر العلوم میگویند:

روز تاسوعا در بین الحرمین شاگردانشان دور ایشان حلقه زده بودند، یک دفعه دیدند این مرجع بزرگوار با آن سن و سال، عمامه اش را از سرشان برداشتند، پاهایشان را از نعلینش در آوردند، پا برهنه می دوید، و به سر می زد، و می گفت :

عَلَى الْعَبَّاسِ وَأَوِيلَا

حسین تنهاس واویلا

شاگردان گفتند: آقا شما مرجع هستید، شما سنی ازتان گذشته آقا جان، چرا اینطوری سینه می زنید؟

شما آروم سینه بزنید، اینجوری سر را برهنه نکنید، آشفته نشوید .

ایشان گفتند: چی می فهمید شما؟! من خودم دیدم که حضرت بقیه الله (عج) با سر و پای برهنه در میان سینه زنان حاضرند و در حالی که به شدت گریه می کنند، بر سر و سینه خود می زنند. با دیدن این صحنه من دیگه نتوانستم طاقت بیاورم، از خود بی خود شدم¹³...

2. جعفر بن علی بن ابی طالب: (برادر حضرت عباس (ع) و فرزند امّ البنین نوزده ساله) توسط هانی بنُثبیت حضرمی کشته شد. در روایت امام باقر - علیه السلام - آمده است که خولی بن یزید اصبحی، قاتل جعفر بن علی بوده است.

3. عبدالله بن علی بن ابی طالب: (برادر حضرت عباس (ع) و فرزند امّ البنین و 25 ساله) وی به دست هانی بن ثبیت حضرمی کشته شد. بلاذری نیز همین شخص را کشنده عبدالله بن علی دانسته و افزوده است که وی سر او را آورده بود.

4. عثمان بن علی بن ابی طالب: (برادر حضرت عباس (ع) و فرزند امّ البنین). وقتی به میدان رفت، ابتدا خولی بن یزید تیری به او زد و سپس مردی از طایفه ابان بن دارم او را کشت.

5. ابوبکر بن علی بن ابی طالب: ابن سعد از قاتل او یاد نکرده، اما دینوری نوشته است که وی با تیر عبدالله بن عقبه الغنوی به شهادت رسید. ابومخنف خبر کشته شدن وی را آورده اما افزوده است: و قد شُكِّ في قَتْلِهِ. از امام باقر - علیه السلام - روایت شده است که وی به دست مردی از طایفه همدان کشته شد.

6. محمد اصغر بن علی بن ابی طالب: وی نیز به دست مردی از طایفه ابان بن دارم کشته شد. این خبر از امام باقر - علیه السلام - روایت شده است.

حماسه جناب علی اکبر علیه السلام

حضرت علی اکبر (ع)

السلام علی الحسین و علی بن الحسین

در سلام آخر زیارت عاشورا برای جناب علی اکبر سیصد سلام باید بفرستیم. صدتا وقتی می گوئیم و علی بن الحسین. صدتا وقتی می گوئیم و علی اولاد الحسین. صدتا هم وقتی می گوئیم و علی اصحاب الحسین.

همچنین تنها شهیدی که در آخرین لحظات از دست مبارک پیامبر خدا شربت بهشتی نوشید فقط جناب علی اکبر بوده است.

و اینکه تنها ضریح امام معصوم که شش گوشه دارد مال امام حسین علیه السلام زیرا جناب علی اکبر پایین پای امام حسین علیه السلام دفن شده است و دو گوشه ضریح مال قبر ایشان است.

و این اهمیت و ویژگی حضرت علی اکبر را می رساند.

علی اکبر یا علی بن الحسین شخصیت کم نظیری از اهل بیت (ع) است

هم خُلُقاً (از نظر ظاهری) و هم خُلُقاً (از نظر اخلاق) و هم منطقاً (از نظر صحبت کردن) شبیه ترین مردم به رسول الله (ص) بوده است.

حضرت علی اکبر (علیه السلام)

سن حضرت : مرحوم مقرر می نویسد: علی اکبر در روز یازدهم شعبان (انیس الشیعه، سید محمد عبدالحسین هندی کربلائی) سال 33 هجری - دو سال قبل از کشته شدن عثمان (الحدائق الوردیه) به دنیا آمد. و این موافق است با قول ابن ادریس (ره) در «سرائر» که فرموده: حضرت علی اکبر در خلافت عثمان چشم به دنیا گشود.

پس در روز عاشورا آن بزرگوار 27 ساله بوده و تایید می شود به اتفاق مورّخین و علماء علم نسب که حضرت علی اکبر از امام سجّاد (ع) بزرگتر بوده، و امام سجّاد (ع) در روز عاشورا 23 سال داشته اند

با توجه به زیارتنامه های حضرت به نظر می رسد که ایشان نیز دارای اهل و عیال بوده اند. زیارت نامه ایشان اینگونه است: صلی الله علیک و علی عترتک و اهل بیتک و آبائک و ابنائک.^{۱۴}، همچنین سفارش امام صادق (ع) به ابو حمزه ثمالی که فرمود: چون به قبر حضرت رسیدی، «ضع خدک علی القبر! و قل: صلی الله علیک یا ابا الحسن!» که با توجه به این فراز، ایشان فرزندی به نام حسن داشته است

علی اکبر (ع) از نظر فضائل اخلاقی بعد از ائمه قرار داشته است. لذا شخص پلیدی مانند معاویه به یارانش می گوید اگر من خلیفه نبودم بهترین فرد برای خلافت بر مسلمین علی اکبر (ع) است. علی اکبر (ع) الگوی جوانان ایران اسلامی مخصوصاً در ایام دفاع مقدس بود که جوانان رزمنده با تاسی به ایشان روحیه شهادت طلبی و ایثار در خود ایجاد می کردند و به دشمن حمله می نمودند و آن پیروزی های بزرگ را افریدند.

حضرت علی اکبر (ع) فرزند ابی عبدالله الحسین (ع) بنا به روایتی در یازدهم شعبان، سال 43 قمری در مدینه منوره دیده به جهان گشود¹⁵.

پدر گرامی اش امام حسین بن علی بن ابی طالب (ع) و مادر محترمه اش لیلی بنت ابی مرّه بن عروه بن مسعود ثقفی است.^{۱۶}

او از طایفه خوش نام و شریف بنی هاشم بود. و به بزرگانی چون پیامبر اسلام (ص)، حضرت فاطمه زهرا (س)، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) و امام حسین (ع) نسبت دارد.

ابوالفرج اصفهانی از مغیره روایت کرد: روزی معاویه بن ابی سفیان به اطرافیان و هم نشینان خود گفت: به نظر شما سزاوارترین و شایسته ترین فرد امت به امر خلافت کیست؟ اطرافیان گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر به امر خلافت نمی شناسیم! معاویه گفت: این چنین نیست.

بلکه سزاوارترین فرد برای خلافت، علی بن الحسین (ع) است که جدّش رسول خدا (ص) می باشد و در وی شجاعت و دلیری بنی هاشم، سخاوت بنی امیه و فخر و فخامت ثقیف تبلور یافته است.^{۱۷}

نقل است روزی علی اکبر (ع) به نزد والی مدینه رفته و از طرف پدر بزرگوارشان پیغامی را خطاب به او میبرد، در آخر والی مدینه از علی اکبر سؤال کرد نام تو چیست؟ فرمود: علی سؤال نمود نام برادرت؟ فرمود: علی آن شخص عصبانی شد، و چند بار گفت: علی، علی، علی، « ما یُریدُ أبوک؟ » پدرت چه می خواهد، همه اش نام فرزندان را علی می گذارد، این پیغام را علی اکبر (ع) نزد اباعبدالله الحسین (ع) برد، ایشان فرمود: والله اگر پروردگار دهها فرزند پسر به من عنایت کند نام همه ی آنها را علی می گذارم و اگر دهها فرزند دختر به من عطا، نماید نام همه ی آنها را نیز فاطمه می گذارم.

¹⁵ مستدرک سفینه البحار (علی نمازی)، ج 5، ص 388

¹⁶ أعلام النساء المؤمنات (محمد حسون و امّ علی مشکور)، ص 126؛ مقاتل الطالبین (ابوالفرج اصفهانی)، ص 52.

¹⁷ مقاتل الطالبین، ص 52

درباره شخصیت علی اکبر(ع) گفته شد، که وی جوانی خوش چهره، زیبا، خوش زبان و دلیر بود و از جهت سیرت و خلق و خوی و صباحت رخسار، شبیه ترین مردم به پیامبر اکرم(ص) بود و شجاعت و رزمندگی را از جدش علی ابن ابی طالب (ع) به ارث برده و جامع کمالات، محامد و محاسن بود.¹⁸

در روایتی به نقل از شیخ جعفر شوشتری در کتاب خصائص الحسینیه آمده است: اباعبدالله الحسین هنگامی که علی اکبر را به میدان می فرستاد، به لشگر خطاب کرد و فرمود:

«یا قوم، هولاء قد برز علیهم غلام، أشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسول

الله ای قوم، شما شاهد باشید، پسری را به میدان می فرستم، که شبیه ترین مردم از نظر خلق و خوی و منطق به رسول الله (ص) است بدانید هر زمان ما دلمان برای رسول الله(ص) تنگ می شد نگاه به وجه این پسر می کردیم.

بنا به نقل ابوالفرج اصفهانی، آن حضرت در عصر خلافت عثمان بن عفان (سومین خلیفه راشدین) دیده به جهان گشود.¹⁹

این قول مبتنی بر این است که وی به هنگام شهادت بیست و پنج ساله بود. در برخی روایات هم سن ایشان را 28 ساله ذکر کرده اند، وی در مکتب جدش امام علی بن ابی طالب (ع) و در دامن مهرانگیز پدرش امام حسین(ع) در مدینه و کوفه تربیت و رشد و کمال یافت.

امام حسین (ع) در تربیت وی و آموزش قرآن و معارف اسلامی و اطلاعات سیاسی و اجتماعی به آن جناب تلاش بلیغی به عمل آورد و از وی یک انسان کامل و نمونه ساخت و شگفتی همگان، از جمله دشمنانشان را برانگیخت.

به هر روی علی اکبر(ع) در ماجرای عاشورا حضور فعال داشت و در تمام حالات در کنار پدرش امام حسین(ع) بود و با دشمنانش به سختی مبارزه می کرد. شیخ جعفر شوشتری در خصائص نقل می کند: هنگامی که اباعبدالله الحسین علیه السلام در کاروان خود حرکت به سمت کربلا می

¹⁸ منتهی الامال، ج 1

¹⁹ مقاتل الطالبین، ص 53.

کرد، حالتی به حضرت (ع) دست داد بنام نومیه و در آن حالت مکاشفه ای برای حضرت (ع) رخ داد، از آن حالت که خارج شد استرجاع کرد: و فرمود «: انا لله و انا اليه راجعون » علی اکبر (ع) در کنار پدر بود، و می دانست امام بیهوده کلامی را به زبان نمی راند، سؤال نمود، پدر جان چرا استرجاع فرمودی؟: حضرت بلادرننگ فرمود: الان دیدم این کاروان می رود به سمت قتلگاه و مرگ درانتظار ماست، علی اکبر (ع) سؤال نمود: پدر جان مگر ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: آری ما بر حق هستیم. علی اکبر (ع) عرضه داشت: پس از مرگ باکی نداریم،

گفتنی است، با این که حضرت علی اکبر (ع) به سه طایفه معروف عرب پیوند و خویشاوندی داشته است، با این حال در روز عاشورا و به هنگام نبرد با سپاهیان یزید، هیچ اشاره ای به انتسابش به بنی امیه و ثقیف نکرد، بلکه هاشمی بدون و انتساب به اهل بیت (ع) را افتخار خویش دانست و در رجزی چنین سرود:

أنا علي بن الحسين بن علي نحن بيت الله أولى يا نبيّ

أضربكم بالسيف حتى يثني ضرب غلام هاشمي علويّ

و لا يزال اليوم أحمي عن أبي تالله لا يحكم فينا ابن الدعي

وی نخستین شهید بنی هاشم در روز عاشورا بود و در زیارت شهدای معروفه نیز آمده

است: **السَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ²⁰**

علی اکبر (ع) درنبرد روز عاشورا دویست تن از سپاه عمر سعد را در دو مرحله به هلاکت رسانید و سرانجاممرّه بن منقذ عبدی بر فرق مبارکش ضربتی زد و او را به شدت زخمی نمود. آن گاه سایر دشمنان، جرأت و جسارت پیدا کرده و به آن حضرت هجوم آوردند و وی را آماج تیغ شمشیر و نوک نیزه ها نمودند و مظلومانه به شهادتش رسانیدند.

امام حسین(ع) در شهادتش بسیار اندوهناک و متأثر گردید و در فراقش فراوان گریست و هنگامی که سر خونین اش را در بغل گرفت، فرمود:

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم مهرت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشم

گهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم

دلم به پیش تو، جان در فغان دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

هنوز العطش میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

پسرم! نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

منظور از پیر مغان کیست؟

مرحوم سید ضیاء الدین دری از وعاظ معروف تهران در سال آخر عمرشان در شب هشتم یا نهم

محرم ، جوانی پایین منبر از ایشان می پرسد ، مقصود از این شعر حافظ چیست ؟

میرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ  ! چرا که وعده تو کردی و او به جا

آورد

ایشان در پاسخ می فرماید : مراد از " شیخ " حضرت آدم است که وعده نخوردن

گندم را داد ولی عمل نکرد . و مراد از " پیر مغان " امیر المومنین (ع) است که

به وعده عمل کرد و در تمام عمر نان گندم نخورد.

مرحوم دری برای سال آینده برای همان مجلس دعوت می شوند ولی عمرشان

کفاف نمی دهد . در ماه محرم دقیقا در همان شب به خواب آن جوان می آید و

می گوید سال قبل این سوال را از من پرسیدی و من جوابی دادم ولی چون به

این عالم آمدم معنای شعر اینطور کشف شد که :

مراد از " شیخ " **حضرت ابراهیم** و منظور از " پیر مغان " **سید الشهداء** و مراد از

وعده **ذبح فرزند** است که حضرت ابراهیم وفای به امر کرد ولی سید الشهداء

حقیقت وفا را در مورد حضرت علی اکبر انجام داد²¹.

8. عبدالله بن الحسن بن علی - علیه السلام - : مادر وی دختر سلیل بن عبدالله (برادر جریر بن

عبدالله بجلی) بود. به نقل از امام باقر - علیه السلام - قاتل وی حرملة بن کاهل اسدی بوده است. ابن

اعثم از رجز و شهادت او یاد کرده است:

²¹ کشکول جاویدان- محسن کتابچی

ان تُنْكروني فَأَنَا فَرْعُ الْحَسَنِ
سِبْطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ الْمُؤْتَمَنِ

9. جعفر بن حسين بن علي.

10. ابوبکر بن الحسن بن علی: دو نفر اخیر به دست عبدالله بن عُقْبَةُ الغنوی کشته شدند. روایت امام باقر - علیه السلام - در باره ابوبکر بن حسن نیز چنین است. عُمَرَى نَسَّابَه، عالم قرن پنجم نوشته است که ابوبکر کنیه عبدالله بن حسن بوده که در کربلا کشته شد و خونس در بنی غنی است و حسین بن علی علیه السلام - سکینه را به عقد وی در آورده بود.

11. عبدالله بن حسین: (فرزند رباب دختر امرؤالقیس) توسط حرمه کاهلی از طایفه بنی اسد کشته شد. ابن سعد در جای دیگری در باره عبداللهنوشته است: کودکی از کودکان حسین دوید تا آن که در دامن امام حسین - علیه السلام - نشست؛ در این وقت مردی تیری انداخت که به گلوی او اصابت کرد و او را کشت. در این وقت حسین گفت: اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتَ حَبَسْتَ عَنَّا النَّصْرَ، فَاجْعَلْ ذَلْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ فِی الْعَاقِبَةِ وَ اَنْتَقِمَ لَنَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِیْنَ.

بلاذری هم از عبدالله بن حسین یاد کرده است که حرمه بن کاهل والبی تیری بر او انداخت و او را کشت. ابومخنف می نویسد: زمانی که حسین بن علینشست (و نتوانست روی پا بایستد و نبرد کند) کودکی به سمت وی آمد و روی زانوی آن حضرت نشست که گویند عبدالله بن حسین بوده است. ابومخنف می گوید: عقبه بن بشیر اسدی به من گفت: امام باقر - علیه السلام - به من فرمود: یک خون از ما در میان شما بنی اسد هست. من گفتم: خدای شما را رحمت کند، گناه من چیست؟ و آن خون کدام است؟

امام باقر - علیه السلام فرمود: کودکی از حسین به سوی او آمد و در دامن او نشست؛ در همان حال یکی از شما بنی اسد تیری انداخت و او را کشت. امام حسین - علیه السلام خون را گرفت و وقتی دستش پر شد، آن را به آسمان پرتاب کرد و گفت: خدایا اگر نصرت خود را بر ما نفرستادی این را در جایی که خیر است قرار ده و انتقام ما را از ستمکاران بگیر.

ابن سعد جای دیگری از فرزند سه ساله امام حسین - علیه السلام - یاد می کند که در جریان تیرباران عمومی دشمن به سمت امام حسین - علیه السلام - می آمد، و آن گاه که تیرها از چپ و راست حضرت رد می شد، تیری به این کودک اصابت کرد. کسی که تیر زد عقبه بن بشر اسدی بود.

به احتمال آنچه درباره عبدالله بن حسین گفته شده، مربوط به کودکی از امام حسین - علیه السلام - است که در برخی از منابع، همان علی بن الحسین الاصغر است که میان شیعیان به همین نام شهرت دارد. اما نقلی که در میان شیعه رایج است، از فتوح ابن اعثم گرفته شده و در مآخذ کهن دیگر نیامده است.

ابن اعثم می نویسد: در این وقت برای حسین کسی نماند جز یک بچه هفت ساله و بچه شیرخوار دیگر. امام حسین - علیه السلام - نزدیک خیمه آمد و گفت: این طفل را به من بدهید تا با او وداع کنم. بچه را گرفت، او را بوسید و گفت: ای فرزندم! وای بر این مردم، وقتی که در قیامت، خصم آنان محمد باشد.

در این وقت تیری زدند که به گلوی علی اصغر خورد. امام حسین - علیه السلام - از اسب پایین آمد؛ با شمشیر خود جایی را حفر کرده، بر او نماز خواند و دفنش کرد. بعد ایستاد و اشعاری خواند که هفده بیت است! یعقوبی اشاره ای اجمالی به این رخداد دارد. وی می نویسد: طفلی را که همان ساعت متولد شده بود! به دست امام حسین - علیه السلام - دادند تا در گوش او اذان بگوید.

در همان حال تیری آمد و در گلوی آن بچه فرو رفت. امام حسین - علیه السلام - تیر را درآورد و گفت: واللّه لانت أكرم على الله من النّاقة. به خدا سوگند ارزش تو از ناقه (صالح) بیشتر است. در ارشاد شیخ مفید در این باره مطلبی نیامده است. عمری نسابه، عالم علوی نسب شناس قرن پنجم هجری نیز دو علی برای امام حسین - علیه السلام - می شناسد. علی اکبر که در طف به شهادت رسید و علی اصغر یعنی امام سجاد - علیه السلام - که زنده ماند.

به هر روی، این که عبدالله بن الحسین، یعنی همان که به گفته مورخان در دامان پدر در کربلا

توسط حرمه تیر خورد و به شهادت رسید، همان علی اصغر باشد، کاملاً محتمل است؛ به ویژه که نامگذاری به «علی» بیش از آن که نام کودک باشد، برای تیمن و تبرک به نام جدشان بود که برای فرزندان بکار می‌رفت و همزمان می‌توانست نام عبدالله را نیز داشته باشد. البته این یک احتمال است. شیخ مفید از عبدالله بن حسن بن علی یاد کرده است که در وقت تنهایی امام حسین - علیه السلام - به سوی آن حضرت دوید. امام حسین - علیه السلام - از زینب (س) خواست تا او را نگاه دارد؛ اما کودک گفت که از عمویش جدا نمی‌شود.

وقتی ابجر بن کعب خواست شمشیری به امام بزند، کودک دستش را بالا آورد. شمشیر به دستش خورده، قطع شده و به پوست آویزان شد. این روایت در لهوف نیز آمده و در تصریح شده است که حرمه او را که در دامان عمویش نشسته بود، با تیر زد. در زیارت ناحیه مقدسه هم آمده است: السلام علی عبدالله بن الحسن الزکی لعن الله قاتله و راحیه حرمه بن کاهل الاسدی. آیا ممکن است عبدالله بن حسین، همان عبدالله بن حسن باشد؟ در رساله فضیل رسان - از اصحاب امام باقر و صادق - که فهرست شهدای کربلاست از عبدالله بن الحسین و عبدالله بن الحسن هر دو یاد شده است.

حماسه حضرت قاسم بن حسن (ع)

نوجوان سیزده ساله امام حسن مجتبی علیه السلام در مقابل سی هزار لشگر یزید ایستاده و رجز می‌خواند. عجب شجاعتی. چه دلاوری داشته است. لذا اگر محمد حسین فهمیده ها حماسه افرین می شوند چون الگوی آنان جناب حضرت قاسم است.

شب عاشورا وقتی امام حسین علیه السلام به اصحابش فرمود شما فردا همگی شهید می شوید!

در این موقع، قاسم بن حسن عرض کرد: منهم جزء شهداء هستم؟ امام بر او رقت کرد

و فرمود: پسر جانم! مرگ در نظر تو چگونه است؟ گفت: از غسل شیرین تر!

امام فرمود: آری! بخدا قسم! عمویت به قربانت! تو هم یکی از آن مردانی هستی که پس از آنکه سخت گرفتار شوی، به شهادت می رسی.^{۲۲}

حضرت قاسم بعد از جنگی که کرد توسط سعید بن عمرو از دی کشته شد. ابن سعد می نویسد: این بچه در حالی که پیراهنی پوشیده بود و کفشی بر پا داشت که بند لنگه چپ آن پاره شده و به پایش آویزان بود، به میدان آمد. عمرو بن سعید از دی بر او ضربتی زد که وی افتاد و در همان حال عمویش را صدا زد. امام حسین - علیه السلام - بر عمرو حمله کرد و عمرو که دستش را بالا آورده بود تا از خود دفاع کند، دستش از مرفق قطع شد.

در این بین، کوفیان برای نجات عمرو هجوم آوردند که در اثر این هجوم و فشار، عمرو زیر دست و پای اسبان کشته شد. امام حسین - علیه السلام - بالای سر قاسم ایستاد و گفت: **عَزَّ عَلَى عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ، أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يُنْفَعُكَ.** بر عمویت دشوار است که او صدا بزنی و نتواند پاسخت را بدهد، یا اگر پاسخ دهد، سودی برای تونداشته باشد. آن گاه امام حسین - علیه السلام - دستور داد تا قاسم را به خیمه آورده، نزد بدن علی اکبر گذاشتند.

ابومخنف گزارش شهادت قاسم را از زبان حُمَید بن مُسلم از دی، مفصل تر آورده است: نوجوانی به میدان آمد، صورتش چون ماه؛ در دستش شمشیر، پیراهن بر تن و کفشی که بند تای چپش باز بود، بر پا داشت. عمرو بن سعد بن نفیل گفت: من به او حمله می کنم.

حُمَید گوید: به او گفتم: سبحان الله! چرا تو؛ کسانی هستند که از تو کفایت می کنند. گفت: به خدا به او حمله می کنم. وی حمله کرده، شمشیری بر سر آن نوجوان نواخت. غلام با صورت به زمین افتاد و عمویش را صدا کرد. حسین مانند شیری خود را بالین او رساند. آن حضرت ضربتی حواله عمرو کرد و زمانی که عمرو دستش را جلوی شمشیر گرفت، از مرفق قطع شد.

فریادی کشید و کوفیان آمدند تا او را از دست امام حسین - علیه السلام - نجات دهند که در آن حیص و بیص زیر پای اسبان کشته شد. حسین بالین آن نوجوان آمد، در حالی که پاهایش را تکان

²² سخنان امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا

می داد و روی زمین می کشید. امام حسین - علیه السلام - گفت: دور باشند از رحمت خدا مردمانی که تو را کشتند. در قیامت کسی جز جدّ تو خصم آنان نخواهد بود.

بعد گفت: عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ ثُمَّ لَا يَنْفَعُكَ. آن گاه وی را در بغل گرفت و سینه او را به سینه اش چسباند. سپس وی را آورد و نزد فرزندش علی اکبر و دیگر کشته هایی که از اهل بیتش در آنجا بودند، گذاشت. پرسیدم: این نوجوان که بود؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب.

13. عون بن عبدالله بن جعفر: توسط عبدالله بن قُطْبَةُ الطائِي کشته شد. بلاذری هم می گوید که عون توسط عبدالله بن قطبه کشته شد. دینوری از عدی [عون] ابن عبدالله بن جعفر یاد کرده که به دست عمرو بن نهشل کشته شده است. مادر عون بنا به نقلی «جَمَّانَه» دختر مسیب بن نجبه فزاری و بنا به نقل دیگر، زینب دختر علی بن ابی طالب - علیه السلام - بوده است.

14. محمد بن عبدالله بن جعفر: توسط عامر بن نهشل تمیمی کشته شد.

ابن سعد می گوید: دو فرزند عبدالله بن جعفر به همسر عبدالله بن قُطْبَةُ الطائِي پناه بردند، در حالی که بالغ نبودند. عمر بن سعد اعلام کرده بود: هر کس سری بیاورد هزار درهم خواهد گرفت. عبدالله بن قطبه به منزل رفت. همسرش به او گفت: دو کودک به ما پناه آورده اند، دوست داری منت بر آنان بگذاری و آنان را به مدینه به خانواده شان بسپاری؟ گفت: آری به من نشانشان ده.

وقتی آنان را دید، سرشان را از تنشان جدا کرد و سرها را نزد عیدالله برد که چیزی به او نداد (و به روایت بلاذری حتی دستور ویران کردن خانه اش را هم داد!) این همان حکایتی است که شیخ صدوق برای فرزندان مسلم بن عقیل روایت کرده است. بلاذری هم به روایتی دیگر به اختصار در دو سطر خبر این دو کودک را که آنان را از عبدالله بن جعفر دانسته، مانند آنچه را که ابن سعد آورده، گزارش کرده است.

15. مسلم بن عقیل بن ابی طالب: نماینده امام حسین - علیه السلام - در کوفه که به دستور عیدالله بن زیاد در هشتم ذی حجه سال 60 کشته شد.

16. جعفر بن عقیل: توسط بشر بن حَوْط همدانی یا عروۀ بن عبدالله خثعمی کشته شد. بلاذری نفر دوم را قاتل جعفر دانسته، و دینوری هم می‌نویسد: عبدالله بن عروه خثعمی با تیری او را کشت. روایت امام باقر - علیه السلام - نیز چنین است.

17. عبدالرحمان بن عقیل توسط عثمان بن خالد بن اسیر جهنی و بِشْر [بشیر] بن حَوْط قایضی کشته شد. در انساب نام قاتل، نشر بن شوط عثمانی ضبط شده است!

18. عبدالله اکبر بن عقیل به دست عمرو بن صبح الصّدائی کشته شد. مدائنی قاتل او را عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان دانسته است.

19. عبدالله بن مسلم بن عقیل: توسط عمرو بن صبح (صبیح) الصّدائی یا اسید بن مالک حضرمی کشته شد. این سخن ابن سعد است. در حالی که بلاذری و دینوری نوشته‌اند: عمرو بن صبیح الصیداوی (به تفاوت نام پدر و لقب او توجه کنید) او را با تیر زد و پس از آن مردم کوفه بر سر عبدالله ریخته وی را کشتند.

ابومخنف پس از خبر شهادت علی اکبر می‌نویسد: عمرو بن صبیح صدائی عبدالله بن مسلم را با تیر زد، به گونه‌ای که دستش با تیر به صورتش چسبید. پس از آن تیر دیگری بر قلب او زد. بلاذری از رقاد الجنبی یاد کرده است که بعدها می‌گفت: یکی از جوانان آل حسین را چنان تیری زدم که همان طور کهدستش روی صورتش بود، دستش به صورتش چسبید؛ و پس از بیرون کشیده شدن تیر، هنوز نوک تیر یعنی پیکان آن در صورتش باقی مانده بود.

20. محمد بن ابی سعید بن عقیل توسط لقیط بن یاسر جُهَنی کشته شد. دینوری نام او را محمد بن عقیل بن ابی طالب یاد می‌کند که لقیط بن ناشر جُهَنی با تیر او را کشته است.

21. مردی از آل ابولهب و طبعا هاشمی که نامش روشن نشد.

22. ابوالهتّاج از نوادگان ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که شاعر هم بوده در کربلا به شهادت رسیده است.

23. سلیمان غلام آزاد شده امام حسین - علیه السلام - که به دست سلیمان بن عوف حضرمی کشته شد. پیش از این گذشت که وی حامل نامه امام به شیعیان بصره بود، و در آنجا به دستور ابن زیاد کشته شد.

24. مُنَجِّح (یا مُنَجِّح) غلام آزاد شده امام حسین - علیه السلام - .

25. عبدالله بن بُقَطَر برادر رضاعی امام حسین - علیه السلام - که در کوفه از فراز قصر به پایین افکنده شد و به شهادت رسید.

تا اینجا نام افرادی بود که ابن سعد یاد کرده بود. اما برخی نام‌های دیگر:

26. عبیدالله بن عبدالله بن جعفر: ابوالفرج اصفهانی به نقل از نسابه معروف یحیی بن حسن علوی می‌گوید: وی نیز در طف همراه امام حسین - علیها السلام - به شهادت رسید.

27. محمد بن مسلم بن عقیل: بنا به روایت ابوالفرج، به نقل از امام باقر - علیه السلام - قاتل وی ابو جرهم آزدی و لقیط بن ایاس جهنی بوده‌اند.

28. علی بن عقیل بن ابی‌طالب: ابوالفرج روایتی در باره شهادت وی در کربلا آورده است. وی در جای دیگری، به نقل از محمد بن علی بن حمزه، خبری درباره کشته شدن ابراهیم بن علی بن ابی‌طالب در کربلا آورده و افزوده است که در هیچ کتاب نسبی یادی از او نیافته است.

29. عبیدالله بن علی بن ابی‌طالب: خلیفه بن خیاط به نقل از «ابوالحسن» آورده است که وی با امام حسین - علیه السلام - در کربلا شهید شد. مادر وی، رباب دختر امریء القیس بوده است. گفته شده است که این سخن خطاست؛ زیرا وی در یوم المذار به دست اصحاب مختار کشته شد!

30. ابوبکر بن القاسم بن حسین بن علی: خلیفه بن خیاط وی را نیز در جمله کشتگان کربلا دانسته است.

اطلاعاتی از حوادث عاشورا

سیدالشهدا(ع) هنگام شهادت 57 سال سن داشتند. پس از شهادت آن حضرت در روز عاشورا 33 زخم نیزه و 34 ضربه شمشیر، غیر از زخم های تیر بر بدن آن حضرت مشاهده شده و 10 نفر بر پیکر مطهر امام حسین(ع) اسب تاختند.

امام حسین(ع) بر بالین هفت نفر از شهدا یعنی 'مسلم بن عوسجه'، 'حر'، 'واضح رومی'، 'جون'، 'عباس'، 'علی اکبر(ع)' و 'قاسم' پیاده رفتند.

در روز عاشورا 'علی اکبر(ع)'، 'عباس(ع)' و 'عبدالرحمن بن عمیر' را قطعه قطعه کردند و سر سه شهید را به جانب امام حسین(ع) انداختند که این سه نفر عبارتند بودند از: 'عبدالله بن عمیر کلبی'، 'عمرو بن جناده' و 'عابس بن ابی شیب شاکری'.

مادر 9 نفر از شهدای کربلا در روز عاشورا حضور داشتند و شاهد شهادت پسران خود بودند.

اسامی این مادران عبارت است از: 'رباب' مادر 'علی اصغر(ع)'، حضرت زینب(س) مادر 'محمد' و 'عون'، 'رمله' مادر 'قاسم بن حسن'، 'بنت شلیل جلیه' مادر 'عبدالله بن حسن'، 'رقیه' دختر 'امیرالمومنین(ع)' و مادر 'عبدالله بن مسلم' و مادران 'محمد بن ابی سعید بن عقیل'، 'عمرو بن جناده'، 'عبدالله بن وهب کلبی' بنا به روایتی که ثابت نیست 'لیلا' مادر علی اکبر(ع).

پنج کودک به نام های علی اصغر علیه السلام (عبدالله) شیرخوار امام حسین(ع)، 'عبدالله بن حسن'، 'محمد بن ابی سعید بن عقیل'، 'قاسم بن حسن' و 'عمرو بن جناده انصاری' در کربلا شهید شدند.

پنج نفر از شهدای کربلا به نام های 'انس بن حرث کاهلی'، 'حبیب بن مظاهر'، 'مسلم بن عوسجه'،

'هانی بن عروه' و 'عبدالله بن بقطر عمیری' از اصحاب رسول خدا (ص) بودند.

همچنین در رکاب سیدالشهدا (ع) 15 غلام شهید شدند که این افراد عبارت بودند از 'نصر' و 'سعد' از غلامان امام علی (ع)، 'منجیح' غلام امام مجتبی (ع)، 'اسلم' و 'قارب' غلامان امام حسین (ع)، 'حرث' غلام حمزه، 'جون' غلام ابوذر غفاری، 'رافع' غلام مسلم ازدی، 'سعد' غلام عمر صیداوی، 'سالم' غلام بنی المدینه، 'سالم' غلام عبدی، 'شاذب' غلام شاکر، 'شیب' غلام حرث جابری، 'واضح' غلام حرث سلمانی.

بر این تعداد، 'سلمان' غلام امام حسین (ع)، که در 'بصره' به شهادت رسید نیز باید اضافه شود.

'سواربن منعم' و 'موقع بن ثمامه صیداوی' دو نفر از یاران امام حسین (ع) بودند که در روز عاشورا اسیر و شهید شدند.

چهار نفر از یاران امام حسین (ع) نیز در کربلا پس از شهادت آن حضرت به شهادت رسیدند که اینان 'سعد بن حرث' و برادرش 'ابوالحتوف'، 'سويد بن ابی مطاع' (که مجروح بود) و 'محمد بن ابی سعید بن عقیل' بودند.

هفت نفر شامل علی اکبر (ع)، 'عبدالله بن حسین'، 'عمرو بن جناده'، 'عبدالله بن یزید'، 'عبیدالله بن یزید'، 'مجمع بن عائذ' و 'عبدالرحمن بن مسعود' در حضور پدر خود شهید شدند.

سایر شهدای کربلا از غیر بنی هاشم

دوبرادر با نام‌های عبدالله و عبدالرحمان فرزندان عزرة الغفاری روز عاشورا نزد امام آمدند، و اظهار کردند: دشمن نزدیک شده است؛ اجازه دهید ما پیش روی شما بجنگیم تا کشته شویم.

امام فرمود: مَرَحَبًا بکم. خوارزمی گفتگوی این دو برادر را با امام طولانی تر آورده است. آنان با گریه نزد آن حضرت آمدند. امام فرمودند: برای چه می گریید. شما تا ساعتی دیگر نورچشمان خواهید بود. گفتند: ما برای خود گریه نمی کنیم؛ برای شمامی گرییم که دشمن این گونه شما را در محاصره گرفته است. ابومخنف این حکایت را برای دو نفر دیگر با نام‌های سیف بن حارث همدانی و مالک بن عبدالله بن سُرَیع نقل کرده که عموزاده و از یک مادر بودند، نقل کرده است. پس از حکایت گریه کردن و پاسخ امام، این دو جوان، طبق رسم عرب، سلام خداحافظی دادند: السلام علیک یابن رسول الله. حضرت پاسخ داد: و علیکما السلام و رحمه الله. آنان به میدان رفتند، و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

نافع بن هلال بَجَلِی با تیراندازی دقیق خود دوازده تن از سپاه کوفه را کشت تا آن که بازویش شکست. دشمن وی را به اسارت گرفت و شمر گردنش را زد. نوشته‌اند که وی روی تیرهایش، نامش را نوشته بود و شعارش این بود: «أنا الجملی أنا علی دین علی». وی در حالی به صورت اسیر نزد عمر سعد آورده شد که همچنان خون از محاسنش جاری بود و فریاد می کشید: لو بقیْتُ لی عضدٌ و ساعدٌ مأسُرمونی؛ اگر بازو و دستی برایم مانده بود، نمی توانستید مرا به اسارت درآورید.

وقتی شمر خواست گردنش را بزند، نافع گفت: به خدا سوگند اگر تو مسلمان بودی، برای تو

دشوار بود که پاسخ خون ما را در درگاه خداوند بدهی. ستایش خدای را که آرزوهای ما را [یعنی شهادت] برای اجرا در دست بدترین خلق خود قرار داد. پس از آن شمر وی را به شهادت رساند. گفتنی است که نافع از یاران امام علی - علیه السلام - و از تربیت یافتگان مکتب آن حضرت بود.

عاقبت ظهر شد و وقت نماز فرا رسید. هنوز زهیر و شماری اصحاب در اطراف امام بودند. امام نماز را به جماعت - در شکل نماز خوف - اقامه کرد. به این ترتیب که امام دو رکعت نماز ظهر را آغاز کرد در حالی که زهیر و سعید بن عبدالله حنفی جلوی امام ایستادند. گروه دوم نماز را تمام کرده، آنگاه گروه اول رکعت دوم را به امام اقتدا کردند .

در وقتی که سعید جلوی امام ایستاده بود، هدف تیر دشمن قرار گرفت. بعد از پایان نماز هم، هرچه امام به این سوی و آن سوی می رفت، سعید میان امام و دشمن قرار می گرفت. به همین دلیل، چندان تیر به وی اصابت کرد که روی زمین افتاد. در این وقت از خداوند خواست تا سلام او را به رسولش برساند و به او بگوید که من از این رنجی که می برم، هدفم نصرت ذریه اوست .

وی در حالی به شهادت رسید که سیزده تیر بر بدنش اصابت کرده بود. در واقع سعید بن عبدالله بعد از نماز ظهر که باز درگیری آغاز شده و شدت گرفت، در شرایطی که حفاظت از امام حسین - علیه السلام - را بر عهده داشت به شهادت رسید .

عمروه بن قرضه انصاری پیرمرد نودساله که ابروان خود را به پیشانی بسته بود و در دفاع از ولایت بشهادت رسید.

حماسه امام حسین علیه السلام و یارانش

شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام اولین شهید حماسه حسینی

بعد از حرکت امام (ع) از مکه به سوی کوفه ، در محلّ تعلیه خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی را به امام علیه السلام دادند . امام علیه السلام فرمود : « إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » . آنگاه اشک به صورتش جاری شد . همراهان امام علیه السلام نیز گریه کردند و صدای شیون زن ها هم به گوش می رسید . سپس امام علیه السلام فرمود : بعد از شهادت مسلم و هانی ، دیگر زندگی گوارا نیست⁽¹⁾

مردم کوفه بعد از آن همه استقبال از سفیر امام حسین علیه السلام ، باتهیدهای ابن زیاد ، از اطراف مسلم پراکنده شده و او را تنها گذاشتند ! به طوری که شبی ، بعد از نماز مغرب و عشاء ، او جایی را نداشت که برود . لذا تنها و غریب ، خسته و تشنه در کوچه های کوفه ، به سکوی در خانه ای تکیه زده بود . صاحب خانه زنی به نام طوعه بود که در انتظار مراجعت پسرش بود . او وقتی مسلم را شناخت ، او را به خانه برد و مسلم را اکرام نمود . اما وقتی پسر طوعه آمد و متوجه حضور مسلم در خانه شان شد ، این مطلب را به مأمورین خبر داد و ناگاه خانه طوعه به محاصره مأمورین ابن زیاد درآمد .

(1) سخنان امام حسین علیه السلام از مدینه تا کربلا .

حضرت مسلم علیه السلام شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد و به مأمورین حمله نمود .
عده‌ای از آن‌ها به دست او کشته شدند و به هر طرف حمله می‌نمود ، از مقابلش می‌گریختند .

اما وقتی از مقابله با مسلم عاجز شدند ، نامردانه از بالای بام‌ها ، سنگ و چوب و آتش بر حضرت
می‌انداختند .

مدتی وضع به این منوال بود تا اینکه ابن اشعث ، به مسلم امان داد و گفت : من تو را سالم به نزد
ابن زیاد می‌برم و او قصد کشتن تو را ندارد ! چون ضعف و خستگی و تشنگی بر مسلم غلبه کرده
بود ، به ناچار این امان را قبول کرد و خود را تسلیم نمود و آنان او را به نزد حاکم کوفه بردند .
مسلم را مقداری بر در دارالاماره نگه داشتند تا اینکه فرمود : ای منافقان بی‌وفا ! جرعه آبی به من
بدهید ! یک نفر به نام مسلم بن عمرو ، جواب داد : یک قطره آب به تو نمی‌دهیم تا از آب حمیم
جهنم بیاشامی !

حضرت فرمود : مادرت به عزایت بنشیند ! تو سزاوارتری از من به اینکه از آب حمیم جهنم
بیاشامی ! در این موقع مسلم از شدت ضعف و تشنگی به دیوار تکیه داد .

در این هنگام عمرو بن حریث به غلام خود گفت که ظرف آبی برای مسلم ببرد .

وقتی ظرف آب را به دست او دادند و خواست بیاشامد ، ظرف از خون دهان حضرت پُر شد .
آب را ریخت . ظرف آب دیگری را آوردند . این بار دندان‌های مبارکش در ظرف افتاد . برای
بار سوم آب آوردند ، این دفعه نیز ، ظرف پُر از خون گردید . مسلم فرمود :

الحمد لله . گویا مقدر نشده که از دنیا آب بیاشامم .

او را نزد ابن زیاد بردند . وقتی وارد شد ، سلام نکرد . ابن زیاد گفت : چرا سلام نکردی ؟ چه سلام
بکنی و چه نکنی تو را خواهم گشت ! سپس شروع به اهانت کردن به اهل بیت علیهم السلام نمود
و مسلم هم جواب او را می‌داد . تا اینکه ابن زیاد دستور قتل مسلم را صادر کرد .

بکر بن عمرو ، مسلم را در حالی که زبانش به حمد و ثناء و تقدیس و تهلیل الهی مشغول بود ، به بالای دارالاماره برد . در بالای قصر ، سر مسلم را جدا کرد و از پشت بام به پایین انداخت و خود لرزان و هراسان به نزد ابن زیاد بازگشت ! ابن زیاد علت اضطراب و هراس او را سوءال کرد . او جواب داد : هنگامی که سر مسلم را از بدن جدا می کردم ، مرد سیاه ترسناکی را دیدم که در برابر من ایستاده بود و انگشت های خود را به دندان می گزید !

سپس ابن زیاد دستور دستگیری و قتل هانی بن عروه را صادر کرد . او را هم کشتند و جسدش را در بازار گرداندند و سر آن دو بزرگوار را به شام برای یزید فرستادند⁽¹⁾ .

شهادت دو فرزند مسلم

ابراهیم و محمد ، دو فرزند مسلم علیه السلام توانستند از زندانی که یک سال در آن بودند ، بگریزند . در راه کربلا به خانه پیرزنی پناهنده شدند . بعد از خوردن غذا ، چند رکعت نماز خواندند و خوابیدند . داماد پیرزن به نام حارث ، که شخص فاسقی بود و در حادثه کربلا جزء لشکریان عمر سعد بود و با مأمورین ابن زیاد همکاری داشت ، شب به خانه پیرزن آمد و گفت : دو کودک زندانی فرار کرده اند و برای دستگیری آن ها هزار درهم جایزه تعیین کرده اند . او شام را خورد و خوابید . ولی نیمه های شب متوجه حضور آن دو کودک شد . بالای سر آن دو آمد و آنها را بیدار کرد و گفت : شما کیستید ؟ جواب دادند : اگر راست بگوئیم ، در امانیم ؟ گفت : آری ! گفتند : امان خدا و رسول خدا و ذمه خدا و رسول خدا ؟ گفت : آری ! گفتند : محمد بن عبدالله گواه باشد ؟

گفت : آری ! گفتند : خدا بر آنچه می گوئیم ، وکیل باشد ؟ گفت : آری ! گفتند : ما از خاندان پیامبرت محمدیم و از زندان عبیدالله بن زیاد فرار کرده ایم ! گفت : از مرگ فرار کرده اید و به مرگ گرفتار شده اید ! در این موقع برخاست و آن دو را بست ! آن دو کودک مظلوم شب را با کت بسته خوابیدند .

صبح که شد ، حارث به غلامش دستور داد که آن دو کودک را ببرد و در کنار فرات گردن بزند

(1) جلاء العیون .

و سرشان را بیاورد! غلام، شمشیر را برداشت و آن‌ها را به طرف فرات برد. یکی از کودکان گفت: ای سیاه! تو مانند بلال موءذن رسول خدائی! غلام گفت:

آقایم به من دستور داده گردن شما را بزنم. شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیامبرت محمدیم! از زندان ابن زیاد، از ترس کشته شدن، فرار کرده‌ایم و این پیرزن ما را مهمان کرد. ولی آقایت می‌خواهد ما را بکشد! در این هنگام غلام به پای آن‌ها افتاد و بوسید و گفت: جانم قربان شما! و رویم سپر شما ای عترت محمد مصطفی! سپس شمشیر را به طرفی انداخت و خود را به فرات انداخت!

اربابش وقتی این صحنه را دید، پسرش را خواست و شمشیر را به پسرش داد و گفت: تو سر این دو را جدا نما! آن جوان، دو کودک را به طرف فرات برد. یکی از کودکان گفت: ای جوان! من از آتش جهنم بر جوانی تو می‌ترسم! گفت: شما کیستید؟ گفتند: از عترت پیامبر توایم! آن جوان هم شمشیر را انداخت و بر پاهای آنان افتاد و بوسید. سپس خود را به فرات افکند.

حارث با دیدن این صحنه‌ها، گفت: جز خودم شخصی آن‌ها را نکشد. شمشیر به دست گرفت و آنان را به کنار فرات برد.

وقتی چشم کودکان به شمشیر افتاد، چشمانشان پُر از اشک شد و گفتند: ای مرد! ما را به بازار ببر و بفروش! و نخواه که در قیامت، محمد صلی الله علیه و آله دشمن تو باشد! گفت: نمی‌شود و من باید سر شما را برای ابن زیاد ببرم و جایزه بگیرم! گفتند: پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا خودش درباره ما حکم کند! گفت: من راهی ندارم جز اینکه با خون شما به او تقرب بجویم! گفتند: ای مرد! به کودکی ما رحم نمی‌کنی؟ گفت: خدا در دل من رحم نیافریده است! گفتند: اجازه بده چند رکعت نماز بخوانیم! گفت: اگر نماز برای شما سودی دارد، هرچه می‌خواهید نماز بخوانید!

کودکان چهار رکعت نماز خواندند و چشم به آسمان گشودند و صدا زدند: یا حی! یا حکیم! یا احکم الحاکمین! میان ما و او به حق حکم کن!

آن ظالم برخاست و ابتدا سر برادر بزرگ تر را جدا نمود و در توبره انداخت! برادر کوچک تر در خون برادرش غلطید و گفت: می خواهم آغشته به خون برادرم، با رسول خدا ملاقات کنم. مرد گفت: باکی نیست! تو را هم به او ملحق می نمایم! او را هم کشت و سرش را در توبره گذاشت و بدن هایشان را در فرات انداخت و سرها را برای ابن زیاد برد⁽¹⁾.

ورود کاروان ابا عبدالله علیه السلام به کربلا

خواب امام حسین علیه السلام در راه کربلا

عقبه بن سمعان می گوید: وقتی کاروان امام حسین علیه السلام از منطقه بنی مقاتل به طرف کربلا رهسپار بود، من پشت سر امام علیه السلام بودم. امام علیه السلام در پشت اسب خود چرتی خواب کوتاهی کرد و ناگاه بیدار شد و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». و دو سه بار این جمله را فرمود. علی اکبر علیه السلام عرض کرد: چه شد که کلمه استرجاع را بر زبان جاری فرمودید؟ امام علیه السلام فرمود: فرزندم! بر بالای اسب، خوابم برد. دیدم که سواری ظاهر شد و گفت: این گروهی که می روند، مرگ به سوی آنان می آید! فهمیدم که آن شخص روح ماست که خبر از شهادت ما داد⁽²⁾.

وقتی کاروان امام حسین علیه السلام به منطقه کربلا رسید، اسب امام علیه السلام به نام جواد ایستاد و هرچه امام علیه السلام خواست اسبش را حرکت دهد، اسب جلو نرفت. امام علیه السلام اسبش را عوض نمود ولی آن هم حرکت نکرد. شش اسب عوض شد ولی هیچ کدام حرکت نمی کردند. حضرت سوءال کرد: این منطقه چه نام دارد؟ عرض کردند: غاضریات! فرمود: اسم دیگری هم دارد؟ عرض کردند: آری! نینوا! فرمود: غیر از این دو اسم، نام دیگری هم

(1) در کربلا چه گذشت؟

(2) از مدینه تا کربلا.

دارد ؟ عرض کردند : شاطی الفرات ! فرمود : اسم دیگری هم دارد ؟

عرض کردند : بلی ! کربلا هم می نامند ! همین که حضرت نام کربلا را شنید ، فرمود : « هِيَ وَاللَّهِ
أَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ ! قُفُوا وَلَا تَبْرَحُوا ! هِيَهْنَا وَاللَّهِ مَنَاخُ رِكَائِنَا ! هِيَهْنَا وَاللَّهِ

مَحْشَرِنَا وَمَنْشَرِنَا ! هِيَهْنَا وَاللَّهِ مُسْفِكٌ دِمَائِنَا ! هِيَهْنَا وَاللَّهِ تَقْتُلُ رِجَالِنَا وَهِيَهْنَا وَاللَّهِ مَحَلُّ قُبُورِنَا ! وَهِيَهْنَا
وَاللَّهِ مَا وَعَدَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَا خُلْفَ لِقَوْلِهِ ثُمَّ نَزَلَ عَنْ فَرسِهِ ⁽¹⁾ .

یعنی : « به خدا قسم ! زمین غم و اندوه است ! اینجا محلی است که باید رحل اقامت بیا فکنیم !
اینجا محلّ فرود آمدن و محلّ محشور شدن ماست ! اینجا محلّ ریخته شدن خون ماست ! اینجا
محلّ شهادت مردان ماست ! اینجا جایگاه قبور ماست ! و این مکان همان مکانی است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله به من وعده داده است ! » سپس امام علیه السلام از اسبش پایین آمد .

گریه علی علیه السلام در کربلا

از شعبی نقل شده است که هنگام عزیمت امام علی علیه السلام به صفین ، در کنار فرات به کربلا
رسید . در اینجا سوءال کرد : این زمین چه نام دارد ؟ جواب دادند : کربلا ! امام علیه السلام به
گریه افتاد به طوری که زمین از اشکش تر شد . بعد فرمود : روزی خدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله رفتم و حضرت را گریان دیدم . سوءال کردم : یا رسول الله ! چرا گریه می کنید
؟ فرمود : اکنون جبرئیل نزد من بود و به من خبر داد که فرزندم حسین در زمینی کنار فرات ، به نام
کربلا کشته می شود . بعد مشتی از خاک او را آورد و من بوئیدم و گریان شدم ⁽²⁾ .

(1) فوائد المشاهد .

(2) در کربلا چه گذشت ؟

شب عاشورا

راوی گفت: غروب روز تاسوعا حسین علیه السلام در حالی که بر زمین نشسته بود، به خواب رفت. وقتی بیدار شد، فرمود: خواهرم! همین الان جدم، محمد صلی الله علیه و آله و پدرم، علی علیه السلام و مادرم، فاطمه علیها السلام و برادرم، حسن علیه السلام را در خواب دیدم که همگی می گفتند: ای حسین! به همین زودی (در بعضی روایات فردا) نزد ما خواهی آمد. زینب چون این سخن را شنید، سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. حسین علیه السلام به او فرمود: آرام بگیر و دشمن را ملامت گوی ما نکن!

وقتی شب عاشورا فرا رسید، امام یارانش را جمع کرد و برای آنان سخن گفت.

ابتدا خدا را حمد نمود. سپس به آنان فرمود:

اما بعد! حقیقتاً من یارانی نیکوتر از شما و خاندانی بهتر از خاندان خودم سراغ ندارم. خداوند به همه شما پاداش نیک عطا فرماید. اینک تاریکی شب شما را فرا گرفته است! شبانه هر کدام از شما دست یکی از افراد خانواده مرا بگیرد و در تاریکی شب حرکت کرده و بروید که اینها جز با من، با احدی کار ندارند⁽¹⁾.

در این موقع، حضرت ابوالفضل علیه السلام لب به سخن گشود و فرمود:

لَا أَرَانَا أَلَّهُ ذَلِكْ أَبَدًا! خدا چنین روزی را نیاورد که ما شما را تنها رها کنیم و خود به سوی شهرمان برویم!

سپس سایر بنی هاشم، هر کدام در ابراز وفاداری به امام علیه السلام، سخنانی گفتند.

(1) لهوف.

در اینجا امام علیه السلام نگاهی به فرزندان عقیل کرد و فرمود: شهادت مسلم برای شما بس است. من به شما اجازه دادم که بروید.

آنان در پاسخ گفتند: در این صورت اگر از ما سوءال شود که چرا دست از مولا و امام خود کشیدید، چه بگوئیم؟ نه، به خدا قسم! هیچ گاه چنین کاری را انجام نمی دهیم! بلکه مال و جان و فرزندانمان را فدای تو کرده و تا آخرین مرحله، در رکاب شما می جنگیم.

مسلم بن عوسجه از یاران امام علیه السلام گفت: ما چگونه دست از یاری شما برداریم؟ در این صورت در پیشگاه خدا، چه عذری خواهیم داشت؟ به خدا قسم! من از تو جدا نمی شوم تا با نیزه خود، سینه دشمنانت را بشکافم و تا شمشیر در دست من است با آنان می جنگم و اگر هیچ سلاحی نداشتم، با سنگ و کلوخ به جنگشان می روم، تا جان به جان آفرین تسلیم کنم!

سعد بن عبدالله به امام علیه السلام عرض کرد: به خدا قسم! ما دست از یاری تو بر

نمی داریم تا در پیشگاه خدا ثابت کنیم که حق پیامبر صلی الله علیه و آله را دوباره تو مراعات نمودیم! به خدا قسم! اگر بدانم که هفتاد بار کشته می شوم و بدنم را آتش زده و خاکسترم را زنده می نمایند، باز هم، هرگز دست از یاری تو بر نمی دارم و پس از هر بار زنده شدن، به یاریت می شتابم. در صورتی که می دانم، مرگ بیش از یک بار نیست و پس از آن نعمت های بی پایان خداوند است.

زهیر بن قین چنین گفت: یابن رسول الله! به خدا قسم! دوست دارم که در راه حمایت، هزار بار کشته، باز زنده و دوباره کشته بشوم و باز آرزو دارم که با کشته شدن من، شما یا یکی از این جوانان بنی هاشم، از مرگ نجات می یافتید!

امام علیه السلام در جواب آن ها فرمود: جَزَاكُمُ اللّٰهُ خَيْرًا! اِنِّیْ غَدًا اُقْتَلُ وَكَلَّكُم تَقْتُلُوْنَ! «خدا به شما پاداش خیر دهد! من فردا شهید می شوم و همه شما نیز کشته می شوید»⁽¹⁾

(1) سخنان امام حسین علیه السلام از مدینه تا کربلا .

طبق نقل امام سجاد علیه السلام در این موقع ، قاسم بن حسن علیهما السلام عرض کرد : من هم جزء شهداء هستم ؟ امام علیه السلام بر او رقت کرد و فرمود : پسر جانم ! مرگ در نظر تو چگونه است ؟ گفت : از عسل شیرین تر !

امام علیه السلام فرمود : آری ! به خدا قسم ! عمویت به قربانت ! تو هم یکی از آن مردانی هستی که پس از آنکه سخت گرفتار شوی ، به شهادت می رسی ⁽²⁾ .

* * *

شب عاشورا ، امام علیه السلام با چند نفر در خیمه نشسته بود . غلام امام علیه السلام مشغول پاک کردن شمشیر حضرت بود . در این موقع امام علیه السلام ابیات و اشعاری را در زیر لب زمزمه می کرد که مضمونش این بوده است : ای دنیا ! اُف بر دوستی تو ! که صبحگاهان و عصرگاهان ، چقدر از دوستان و خواهانت را به کشتن می دهی ! ولی باز هم قناعت نمی ورزی ! همانا کارها به خدای بزرگ محول است و هر زنده ای سالک این راه می باشد .

امام سجاد علیه السلام می گوید : من از این اشعار به هدف پدرم که اعلان خبر مرگ و شهادت خود بود ، پی بردم و چشمانم پر از اشک شد . ولی از گریه خودداری کردم . امّا عمه ام زینب علیها السلام که در کنار بستر من نشسته بود ، با شنیدن این اشعار و با متفرق شدن یاران امام علیه السلام ، خود رابه خیمه ، آن حضرت رساند و گفت : وای بر من ! ای کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم . ای یادگار گذشتگانم ! ای پناه بازماندگانم ! گویا همه عزیزانم را امروز از دست داده ام و این پیشامد ، مصیبت پدرم علی علیه السلام و مادرم زهرا علیها السلام و برادرم حسن علیه السلام را زنده کرد .

(2) در کربلا چه گذشت ؟

امام حسین علیه السلام او را دل‌داری داد و به صبر و شکیبائی دعوت نمود و چنین فرمود: خواهر! راه صبر و شکیبائی را در پیش بگیر و بدان که همه می‌میرند و آنان که در آسمان‌ها هستند نیز زنده نمی‌مانند. همه موجودات از بین رفتنی هستند، مگر خدای بزرگ که دنیا را با قدرت خویش آفریده است و همه مردم را در قیامت، زنده خواهد نمود. و اوست خدای یکتا!

پدر و مادرم و برادرم حسن علیه السلام بهتر از من بودند ولی همه به سرای باقی شتافتند و من و همه مسلمان‌ها باید از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیروی کنیم که او نیز به جهان باقی شتافت.

سپس فرمود: خواهرم، امّ کلثوم! فاطمه! رباب! پس از مرگ من، گریبان چاک نکنید و سیلی به صورت نزنید و سخنی که شایسته نیست، بر زبان جاری ننمائید⁽¹⁾.

در شب عاشورا، از خیمه امام حسین علیه السلام (واصحاب) صدایی مانند صدای زنبور عسل، به گوش می‌رسید. عده‌ای در رکوع و عده‌ای در سجود و عده‌ای در حال قرائت قرآن و عده‌ای هم به استغفار و دعا و مناجات، مشغول بودند.

در هنگام سحر، امام علیه السلام سر به بالین نهاد و خواب کوتاهی کرد. وقتی بیدار شد و فرمود: می‌دانید اکنون چه در خواب دیدم؟ عرض کردند: یا بن رسول الله! چه

خوابی دیدید؟ فرمود: خواب دیدم که سگ‌هایی بر من حمله کردند و می‌خواستند مرا بدرند! سگ ابلغی در میان آن‌ها بود که بیشتر از بقیه بر من حمله می‌نمود! سپس جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله را با جمعی از اصحابش دیدم که به من فرمود:

پسر جانم! تو شهید آل محمدی! و اهل آسمان‌ها و ملاّ اعلیٰ به تو توسل می‌جویند و باید امشب افطار، نزد ما باشی! بشتاب و تأخیر مکن!...

(1) سخنان امام حسین علیه السلام از مدینه تا کربلا.

این را در خواب دیدم و کار من آماده شده است و کوچ من از این دنیا، نزدیک است و شکی در آن نیست⁽¹⁾.

* * *

توبه حرّ

در روز عاشوراء، وقتی حرّ ندای امام علیه السلام را شنید که می فرماید:

أَمَّا مِنْ مَغِيثٍ يُغِيثُنَا لِوَجْهِ اللَّهِ؟ أَمَّا مِنْ ذَابٍ يَذِبُ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟ «آیا فریادرسی هست که برای خدا به فریاد ما برسد؟ آیا دفاع کننده ای است که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع نماید؟»

حر با شنیدن این ندا، از خواب غفلت بیدار شد و نزد عمر بن سعد رفت و گفت: آیا با حسین علیه السلام می جنگی؟ جواب داد: آری! والله جنگی می کنم، که آسان ترین آن، جدا شدن سرها و قلم شدن دست ها است!

حرّ وقتی این مطلب را دانست، از لشکر فاصله گرفت و به طرف خیمه گاه امام علیه السلام حرکت کرد. همین که نزدیک امام شد، دست هارا بر سر نهاد و گفت: خدایا! من به سوی تو توبه می کنم و از اینکه ترس در دل اولیاء و فرزندان اولیاء و فرزند پیامبرت انداختم، مرا عفو نما! بعد سپر خود را واژگون نمود و نزدیک امام علیه السلام شد و سلام کرد. و به حضرت عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا! فدای تو شوم! منم آن

(1) در کربلا چه گذشت؟

شخصی که راه بر شما بستم و شما را به این بلا انداختم! هرگز گمان نمی کردم که این مردم، با تو چنین کنند و سخن شما را رد نمایند! به خدا قسم! اگر این را می دانستم، هرگز آنچه را کردم، انجام نمی دادم. اکنون پشیمانم و به سوی خدا توبه می کنم! آیا توبه من قبول می شود؟

امام علیه السلام فرمود: آری! خداوند از تو می پذیرد و تو را می بخشد اکنون فرود آی و بیاسای! حرّ عرض کرد: اگر من در راه شما سواره جنگ کنم، بهتر است از آن که پیاده شوم! زیرا آخر کار من به پیاده شدن خواهد کشید!

امام علیه السلام فرمود: خدا تو را رحمت کند! آنچه می خواهی انجام بده!

حرّ برگشت و برای لشکر عمر بن سعد، سخنانی نمود و آنها را سرزنش نمود! سپس او و فرزندش مشغول جنگ با آنان شدند تا به شهادت رسیدند. امام علیه السلام بر بالین حرّ رفتند و فرمودند:

مادرت، خوب نامی برای تو گذاشت که تو در دنیا حرّ (آزاده) و در آخرت نیز حرّ هستی⁽¹⁾!

نماز ظهر عاشوراء

در هنگام ظهر عاشوراء، ابو ثمامه صیداوی به امام علیه السلام عرض کرد:

ای ابا عبدالله! جانم به فدایت! همانا می بینم که این قوم، به جنگ با تو نزدیک گشته اند! سوگند به خدا! شما به شهادت نرسی تا من قبل از شما به شهادت برسم و به خون خود غلطان باشم! ولی دوست دارم که این نماز ظهر را با شما بخوانم، سپس خدای خویش را ملاقات کنم.

امام علیه السلام نگاهی به آسمان کرد و فرمود: نماز را یاد کردی! خدا تو را از نماز گزاران قرار دهد! آری، اینک وقت نماز است. سپس امام علیه السلام فرمود: از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارد تا ما نماز بخوانیم.

(1) منتهی الامال.

حصین بن نمیر از فرماندهان دشمن وقتی این مطلب را شنید ، فریاد زد : نماز شما مقبول درگاه خدا نیست ! حبیب بن مظاهر در جوابش گفت : ای حمار غدار ! نماز پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله قبول نمی شود و از تو قبول می گردد ؟ سپس با حصین درگیر شد و نزدیک بود که حصین را بکشد ولی او ، یارانش را به کمک خواست و آنان به کمکش آمدند و با حبیب مشغول جنگ شدند حبیب پس از کشتن تعدادی از لشکر عمر سعد ، به شهادت رسید ! امام علیه السلام با کشته شدن حبیب دچار شکستگی (روحی) شد و فرمود : ای حبیب ! همانا تو مردی صاحب فیض بودی و در یک شب قرآن ختم می کردی ⁽¹⁾ !

غلام حضرت به نام جوْن ، اجازه جنگ با لشکر دشمن را خواست . امام علیه السلام فرمود : تو همراه ما بودی تا به سلامت باشی ! حال که اینجا محلّ جنگ و کشته شدن ، شده است ، اجازه داری تا به سلامت برگردی !! او جواب داد : یابن رسول الله ! من در ایام سلامت کاسه لیس شما بوده ام ، امروز که روز سختی و شدّت است ، شما را رها کنم ؟ به خدا قسم ! بوی من بد و بوستم سیاه و حسیم زشت است ! می خواهم به شرف شهادت نائل گردم تا بویم خوش ، حسیم نیکو و رویم سفید گردد .

امام علیه السلام به او اجازه داد . او مشغول جنگ شد تا اینکه به حالت شهادت افتاد . امام علیه السلام بر بالین او حاضر شدند و فرمودند : خدایا ! روی جون را سفید و بویش را نیکو و او را با ابرار محشور کن و میان او و محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد علیهم السلام پیوند قرار بده ⁽²⁾ !

پسر ابودجانه انصاری که پدرش به شهادت رسیده بود ، خدمت امام علیه السلام آمد و اجازه نبرد

(1) منتهی الامال .

(2) منتهی الامال .

خواست! حضرت فرمود: شاید مادرت راضی نباشد؟ این نوجوان عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد! مادرم به من دستور داده است، که به مبارزه با دشمنان شما بروم!

امام علیه السلام اجازه فرمود و او به میدان رفت و این رجز را می خواند:

امیری حُسَینٌ وَتَعَمَّ الْأَمِیرُ سُرُورُ فُوءَادِ الْبَشِیرِ النَّذِیرِ

علی و فاطمه والداه فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِیرِ؟

لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلَ شَمْسِ الضُّحَى لَهُ غُرَّةٌ مِثْلَ بَدْرِ مُنِیرِ

یعنی: «مولایم حسین علیه السلام است و او بهترین سُرُور است. او باعث خوشحالی دل پیامبر بود

علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام پدر و مادر او هستند. آیا شما مانند او را پیدا می کنید؟

صورت حسین علیه السلام مثل خورشید درخشان و ماه نورانی است.»

سپس مشغول کارزار شد، تا به شهادت رسید. دشمن سر او را جدا کرد و به طرف خیمه گاه امام علیه السلام انداخت. مادرش سر فرزندش را برداشت و به سینه چسباند و گفت: احسنت ای پسر کم! ای شادمانی دل من! ای روشنائی چشمم! سپس سر را به سوی مردی از سپاه دشمن انداخت و او را به هلاکت رساند. آنگاه عمود خیمه ای را برداشت و به دشمن حمله کرد، در حالی که این رجز را می خواند:

أَنَا عَجُوزٌ سَیِّدِ ضَعِیفَةٍ خَاوِیَةٌ بِأَلِیَّةٍ نَحِیفَةٍ

أُضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِيفَةٍ دُونَ بَنَى فَاطِمَةَ الشَّرِیفَةِ

یعنی: «من پیرزنی ضعیف و لاغر و پیر هستم! اما در راه فاطمه علیها السلام به شما ضربت سختی می زنم.»

او دو تن را کشت . سپس امام علیه السلام دستور داد که برگردد و در حقّ او دعا نمود⁽¹⁾ .

شهادت علی اکبر

علی اکبر خدمت حضرت آمد و اجازه میدان رفتن خواست . امام علیه السلام به او اجازه داد .
علی اکبر به طرف میدان حرکت کرد .

در این هنگام امام علیه السلام نگاه مایوسانه‌ای به او کرد و به گریه افتاد . و محاسن شریفش را به
طرف آسمان بلند کرد و فرمود : خدایا ! گواه باش ! که بر این قوم ، شخصی به

مبارزه آنان می‌رود ، که در شکل و اخلاق و سخن گفتن ، شبیه‌ترین مردم به رسول تو بود . و ما
هر وقت به دیدار پیامبرت ، مشتاق می‌شدیم ، به صورت این جوان نگاه می‌کردیم .

خدایا ! برکات زمین را از این قوم بگیر و آنان را متفرق و پراکنده ساز و حُکّام را از از اینان هرگز
راضی مگردان ! زیرا اینان ما را دعوت کردند که ما را یاری کنند ، ولی وقتی ما اجابت کردیم ،
با ما دشمنی کردند و بر روی ما شمشیر کشیده‌اند !

سپس امام علیه السلام بر عمر سعد صیحه زد و فرمود : خداوند نسل تو را قطع کند ، و امر تو را
مبارک نکند و بعد از من ، شخصی را بر تو مسلط کند که تو را در بستر بکشد ! زیرا رَحِم مرا قطع
کردی و قرابت مرا با رسول الله صلی الله علیه و آله رعایت نمودی ! سپس این آیه را تلاوت نمود :
« إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ »⁽²⁾ یعنی : « خداوند برگزید ، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر اهل عالم
بعضی از این‌ها از نسل بعضی دیگر هستند . و خدا شنوا و بسیار دانا است » .

(1) منتهی الامال .

(2) آل عمران (3) : 33 و 34 .

علی اکبر بر صفوف دشمن حمله می کرد و از آنان می کشت به طوری که صدای ضجّه و شیون از آنان بلند شد

رجز علی اکبر این بود :

أَنَا عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ	نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَنْتَنِي	ضَرَبَ غُلَامٌ هَاشِمِيَّ عَلَوِيٍّ
وَلَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَنْ أَبِي	تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَىٰ

یعنی : « منم علی ، پسر حسین بن علی و سوگند به کعبه ! ما اولی به پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم .

و این شمشیر را آن چنان بر شما می زنم ، تا در هم پیچد مانند شمشیر زدن جوان هاشمی !

و همیشه حامی پدرم هستم و به خدا قسم ! نباید فرزند این فرومایه بر ما حکومت کند . »

علی اکبر وقتی مقداری جنگید، حرارت آفتاب و سنگینی اسلحه و تشنگی ،

او را ناراحت کرد . لذا به سوی امام علیه السلام برگشت و عرض کرد : ای پدر ! تشنگی مرا کُشت

! و سنگینی اسلحه مرا اذیت می کند ! آیا ممکن است با مقداری آب مرا سیراب کنی تا در جنگ

قوّت یابم ؟

امام علیه السلام در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود ، فرمود : ای پسر کم ! زبانت را در دهان من بگذار ! سپس انگشتر خود را به او داد و فرمود : این را در دهانت قرار بده و به جهاد با دشمنان برگرد که من امیدوارم که عصر نشده از دست جدّت رسول الله صلی الله علیه و آله با آبی سیراب شوی که بعد از آن تشنگی نخواهد بود ... علی اکبر برگشت و خود را به صفوف دشمن زد و از آنان می کُشت . تا اینکه مُرّه بن منقذ ، ضربتی بر فرق علی اکبر زد که فرقش شکافته شد .

علی اکبر دست در گردن اسب کرد و عنان را رها نمود . اسب او را میان لشکر دشمن از این سو به آن سو می برد ! و هر شخصی که به علی اکبر برمی خورد ، ضربتی بر او وارد می نمود . تا اینکه بدنش پاره پاره شد . وقتی از اسب بر زمین افتاد ، صدا زد : « یا ابتاه ! هذا جدی رسول الله ! قد سقانی بكأسه الاوفى شربة لا ظمأ بعدها ابداً وهو يقول : العجل العجل ! فان لك كأساً مذخورة حتى تشربها الساعة ! » یعنی : ای پدر این جدم رسول خدا است که مرا با شربتی که بعد از آن تشنگی نیست ، سیراب نمود و می فرماید : ای حسین ! عجله نما ! عجله نما ! که ظرف شربتی برای ت آماده نموده ام که در این ساعت بنوشی .

امام حسین علیه السلام با شنیدن صدای علی اکبر ، حرکت کرد و خود را بر بالین او رساند . وقتی نگاهش به بدن پاره پاره او افتاد ، خم شد و صورت بر صورت او گذاشت و فرمود : خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند ! چقدر جرأت دارند که از خدا و رسول ، ترسیدند و پرده حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله را چاک زدند ! سپس اشک از چشمانش سرازیر شد و فرمود : « علی الدنيا بعدك العفا ! » « بعد از تو خاک بر سر دنیا باد ! »

در این موقع حضرت زینب علیها السلام از سرا پرده بیرون آمد و با حال اضطراب و سرعت ، به سوی بدن علی اکبر رفت و ندبه می کرد ! تا اینکه خود را به بدن او رساند و خود را روی علی اکبر انداخت .

امام علیه السلام ، خواهر را از روی بدن فرزند خود ، بلند کرد و به خیمه اش برگرداند و رو به جوانان بنی هاشم کرد و فرمود : برادر خود را بردارید !

جوانان بنی هاشم جسد نازنین علی اکبر را برداشتند و در خیمه ای که در مقابل آن می جنگیدند ، گذاشتند⁽¹⁾ .

(1) منتهی الامال .

شهادت قاسم بن حسن علیهما السلام

قاسم به عزم جهاد ، برای اجازه خدمت امام علیه السلام آمد . حضرت چون چشمش به قاسم افتاد که آماده رفتن به میدان است ، بی توان شد و دست به گردن او انداخت و در آغوشش گرفت و هر دو آن قدر گریستند که به حالت بیهوشی افتادند .

وقتی به هوش آمدند ، قاسم با التماس درخواست اجازه می کرد ولی امام علیه السلام قبول نمی فرمود . تا اینکه قاسم آن قدر دست و پای امام علیه السلام را بوسید تا اجازه گرفت . پس به میدان آمد و در حالی که اشکش جاری بود ، این رجز را می خواند :

سَبَطَ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى الْمُوءِثَمِينَ

إِنْ تَنْكُرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ

بَيْنَ أَنْاسٍ لَا سُقُوا صَوْبَ الْمِزَنِ

هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ

پس کارزار سختی کرد و با آن سن کمش ، سی و پنج تن را کشت !

اما عمرو بن سعد ازدی به قاسم حمله کرد و ضربتی بر فرقش وارد کرد که سر او شکافته شد . قاسم به صورت بر زمین افتاد و فریاد زد : یا عمّاه !

همین که صدای قاسم به گوش امام علیه السلام رسید ، حرکت کرد و مانند شیر بر لشکر دشمن حمله نمود و خود را به قاسم در حالی که ساعات آخر عمر او بود ، رساند . امام علیه السلام مشاهده کرد که قاسم از شدت درد ، پاهای خود را بر زمین می سایید . حضرت فرمود : قسم به خدا ! که بر عمویت سخت است که او را برای کمک بطلبی ولی او نتواند اجابت کند ! و اگر اجابت کند ، نتواند کمک کند ! و اگر کمک کند ، تو را

سودی نبخشد ! از رحمت خدا دور باشند جماعتی که تو را کشتند .

آنگاه قاسم را از روی خاک بلند کرد و در آغوش خود کشید و سینه او را به سینه خود چسباند .
سپس در حالی که پاهای قاسم بر زمین کشیده می شد ، او را به سوی خیمه گاه برد و در کنار
پسرش ، علی اکبر گذاشت ⁽¹⁾ .

شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام

قمر بنی هاشم علیه السلام برادر رشید امام حسین ع، در روز عاشورا ، مکرر به خدمت امام شرفیاب
می شد و اجازه میدان رفتن می خواست ولی به مناسبت شهادت و شجاعت و پرچمداری وی ، امام
علیه السلام به او اجازه نمی داد و هر بار از تصمیمش ، منصرف می ساخت و می فرمود : انت
صاحب لوائی ! « تو پرچمدار من هستی ! »

اما وقتی همه یاران امام علیه السلام به شهادت رسیدند ، ابوالفضل علیه السلام برای چندمین بار از
امام علیه السلام اجازه خواست . امام علیه السلام هم موافقت کرد و فرمود : حال که تصمیم به
جنگ گرفته ای ، مقداری آب تهیه نما !

عباس علیه السلام حرکت نمود و پس از در هم ریختن صفوف دشمن ، وارد فرات شد . وقتی
مَشْک را پُر کرد و خواست خود نیز بیاشامد ، مشتش را پُر از آب کرد و به نزدیک لبان خشک
شده اش رساند . اما بلافاصله آب را به فرات ریخت و این چنین خود را مورد خطاب قرارداد :

یا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي وَبَعْدَهُ لَا كُنْتَ أَنْ تَكُونِي

هَذَا الْحُسَيْنُ وَارِدُ الْمُنُونِ وَتَشْرَبِينَ بَارِدَ الْعَيْنِ

تَاللَّهِ مَا هَذَا فِعَالٌ دِينِي

یعنی : « ای نفس ! بعد از حسین علیه السلام ذلت بر تو باد ! و پس از وی زنده نباشی اگرچه حیات
را خواهانی ! اینک حسین علیه السلام وارد میدان جنگ شده و آن وقت تو آب گوارا می نوشی ؟

(1) منتهی الامال .

به خدا سوگند ! دین من همچو اجازه‌ای به من نمی‌دهد .

وقتی با مشک پُر به سوی خیمه‌ها برمی‌گشت و خود را در مقابل سیل خروشان دشمن دید فرمود :

لَا رَهْبَ الْمَوْتِ إِذِ الْمَوْتِ دُقَا حَتَّى أُوَارَى فِي الْمَصَالِبِ لَقَى
نَفْسِي لِسِبْطِ الْمُصْطَفَى الطَّهْرَوَقَى إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أُغْدُو بِالسَّقَا

وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَقَى

یعنی : « آنگاه که صدای مرگ به گوشم رسد ، از مرگ نمی‌هراسم ! تا آنجا که بدنم در میدان جنگ زیر شمشیرها پنهان شود .

جان من فدای فرزند پاک مصطفی باد ! منم عباس که این مشک را به سوی خیمه‌ها می‌برم .

و در این روز جنگ ، ترسی از مرگ ندارم .

عباس در حال برگشت به خیمه‌ها بود که ناگهان به طور ناگوارانه‌ای مورد حمله زید بن رقاد که در پشت نخلی کمین کرده بود ، واقع شد و در این حمله ، دست راست حضرت جدا شد . اما فرزند حیدر کرّار چون از دست راست مأیوس شد ، چنین رجز خواند :

وَاللّٰهُ إِن قَطَعْتُ يَمِينِي إِنِّي أُحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي
وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ نَجَلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْإِمِينِ

یعنی : « به خدا قسم ! اگر دست راستم را قطع نمودید ، ولی من دست از حمایت دینم بر نمی‌دارم .

و از امامم که در ایمانش صادق است ، و فرزند پیامبر امین است ، حمایت می‌کنم .

در این هنگام شخص دیگری به نام حکیم بن طفیل ، از کمین گاه بیرون آمد و با حمله‌ای ، دست چپ حضرت را قطع نمود .

از طرف دشمن تیرها مانند باران به سوی آن حضرت سرازیر شد . تیری به مشک و تیری هم به سینه عباس ، اصابت کرد .

یکی دیگر از افراد دشمن ، عمود آهنین بر فرقش کوبید که از اسب بر زمین افتاد .

(طبق نقلی در این موقع ، ابوالفضل علیه السلام صدازد : یا اِخاه ! ادرک اِخاک ! برادر ! برادرت را دریاب امام علیه السلام خود را بر بالین او رساند و چون بدن بدون دست و خونین عبّاس را مشاهده کرد ، دست هایش را بر کمر گرفت و فرمود :

أَلَا إِنَّكَ سَرَّ ظَهْرِي وَأَنْقَطَعَ رَجَائِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي !

« الان کمرم شکست ! و امیدم ناامید شد ! و راه نجات بسته گردید !⁽¹⁾ »

شهادت علی اصغر علیه السلام

چون حضرت ، یارانش را از دست داد ، خود آماده رفتن به میدان شد . برای وداع به طرف خیمه ها رفت و صدا زد : ای سکینه ! ای فاطمه ! ای زینب ! ای امّ کلثوم ! خدا حافظ !

سکینه عرض کرد : ای پدر ! آیا تسلیم مرگ شده‌ای ؟ فرمود : چگونه تسلیم مرگ نشود ، کسی که یاور و معینی ندارد ؟ سکینه گفت : پس ما را به حرم جدّمان بازگردان ! امام علیه السلام فرمود : هیئات ! اگر صیّاد ، مرغ قطا را آرام می گذاشت ، او می خوابید !

در این موقع ، زن ها صدا به گریه بلند کردند . حضرت آن ها را ساکت کرد و خود عازم میدان شد .

(1) سخنان امام حسین علیه السلام از مدینه تا کربلا و منتهی الامال .

امام سجاد علیه السلام چون پدر را تنها و بی‌یاور دید ، با آنکه از ضعف و ناتوانی ، قدرت برداشتن شمشیر را نداشت ، راه میدان پیش گرفت ! امّ کلثوم با دیدن این صحنه صدا زد : ای نور دیده ! برگرد ! امام سجاد علیه السلام فرمود : ای عمّه ! دست از من بردار و بگذار تا پیش روی فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله ، جهاد کنم . حضرت سیّد الشهداء علیه السلام به امّ کلثوم فرمود : جلو او را بگیر تا کشته نشود و زمین از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله خالی نماند .

در این هنگام ، سالار شهیدان ، رو به لشکر عمر سعد کرد و صدا زد : « هَلْ مِنْ نَاصِرٍ

يَنْصُرُنِي ؟ هَلْ مِنْ مَعِينٍ يُعِينُنِي ؟ هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ ؟ » « آیا یاری کننده‌ای است که مرا یاری کند ؟ آیا کمک کننده‌ای است که مرا کمک کند ؟ آیا دفاع کننده‌ای است تا از حرم رسول خدا ، دفاع نماید ؟ »

ندای امام علیه السلام که به گوش زن‌ها رسید ، از جهت مظلومیت امام حسین علیه السلام صدا به گریه بلند کردند . امام علیه السلام به خیمه‌ها برگشت و به زینب علیها السلام فرمود : کودک صغیرم را بده تا با او خدا حافظی کنم !

زینب علیها السلام علی اصغر را به دست امام علیه السلام داد . حضرت صورتش را نزدیک علی اصغر برد تا ببوسد ، ناگاه حرمه تیری به طرف امام علیه السلام انداخت که به گلوی علی اصغر رسید و او را به شهادت رساند . امام علیه السلام بدن بی جان علی را به دست زینب داد و خود از خون گلوی علی بر می داشت و به طرف آسمان پخش می کرد و می فرمود : بر من هر مصیبتی که نازل شود ، آسان است . زیرا که خداوند ناظر می باشد ⁽¹⁾ .

(1) سخنان امام حسین علیه السلام از مدینه تا کربلا و منتهی الامال .

شهادت سید الشهداء امام حسین علیه السلام

بعد از شهادت علی اصغر ، امام علیه السلام از زندگانی دست شسته و شمشیر به دست گرفت و بطرف دشمن رفت و مبارز می طلبید . هر که در مقابل آن فرزند اسدالله الغالب ، قرار می گرفت ، به هلاکت می رسید تا آن که کشتار بزرگی نمود و عده زیادی از شجاعان دشمن را به جهنم فرستاد ! دیگر کسی جرأت نداشت تا با حضرت جنگ تن به تن کند ! سپس امام علیه السلام به چپ و راست لشکر دشمن حمله نمود .

راوی می گوید : به خدا قسم ! هرگز ندیدم مردی را که لشکرهاى بسیار او را محاصره کرده باشند و یاران و فرزندان او را به شهادت رسانده باشند و اهل بیت او را به سختی انداخته باشند ، ولی شجاع تر و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام باشد ! زیرا با

وجود مصیبت های زیاد و تشنگی و جراحت بدن ، باز هیچ ترلزلی در او دیده نمی شد و آن چنان بر دشمن می تاخت که لشکر مانند گله گرگ دیده ، می رمیدند و فرار می کردند . دوباره لشکر سی هزار نفره ، جمع می شدند و آماده می گشتند ! ولی امام علیه السلام بر آن لشکر انبوه ، حمله می کرد و آنان مانند ملخ هائی که در هوا پراکنده می شوند ، از مقابل امام علیه السلام می گریختند و از هم متفرق می شدند . آنگاه امام علیه السلام به مرکز حمله بر می گشت و کلمه لا حول ولا قوة الا بالله را بر زبان جاری می فرمود .

تا اینکه از هر طرف امام علیه السلام را تیر باران نمودند و از کثرت تیرهائی که بر زره حضرت نشست ، سینه مبارکش چون خارپشت گشت و به روایت امام محمد باقر علیه السلام زخم های حضرت ، بیش از سیصد و بیست جراحت بود .

اینجا بود که امام علیه السلام از شدت خستگی و بسیاری ضعف ، توقفی فرمود تا ساعتی استراحت نموده باشد . که ناگاه ظالمی ، سنگی را به طرف امام علیه السلام پرتاب کرد که به پیشانی حضرت

، اصابت نمود و خون جاری شد . امام علیه السلام دامن لباس را بالا زد تا خون پیشانی را پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش ، زهر آلود و سه شعبه بود ، بر سینه مبارکش وارد شد .

امام علیه السلام فرمود : « بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله » . سپس رو به آسمان کرد و فرمود : ای خدای من ! تو می دانی که این جماعت ، مردی را می کشند که بر روی زمین ، پسر پیامبری جز او نیست.

بعد دست برد و تیر را بیرون کشید که خون جاری شد . امام علیه السلام از خون ها برمی داشت و به طرف آسمان پخش می نمود که قطره ای بر نمی گشت ! بار دیگر دست کرد و از خون برداشت و بر صورت و محاسن خود مالید و فرمود : می خواهم با سر و روی خون آلود ، جلد رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم !

در این موقع از شدت ضعف ، بر روی زمین گودی قتلگاه افتاد !

شمر از اسب پیاده شد و به سوی گودی قتلگاه حرکت کرد

سلام های امام زمان (عج) بر حسین سلام الله عليه و شهدای کربلا و اهل عیال

اسیرش

السَّلَامُ عَلَى الْمُرْمَلِ بِالْدمَاءِ، السَّلَامُ عَلَى الْمُهْتَوَكِ الْخَبَاءِ، السَّلَامُ عَلَى خَامِسِ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ،
سلام بر آن آغشته به خون، سلام بر آنکه (حُرْمَتِ) خیمه گاهش دریده شد، سلام بر پنجمین
اصحابِ کساء،

السَّلَامُ عَلَى غَرِيبِ الْغُرَبَاءِ، السَّلَامُ عَلَى شَهِيدِ الشُّهَدَاءِ، السَّلَامُ عَلَى قَتِيلِ الْأُدْعِيَاءِ،
سلام بر غریبِ غریبان، سلام بر شهیدِ شهیدان، سلام بر مقتولِ دشمنان،

السَّلَامُ عَلَى سَاكِنِ كَرْبَلَاءَ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ بَكَتُهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ ذُرِّيَّتُهُ الْأَرْكَيَاءُ،
سلام بر ساکنِ کربلاء، سلام بر آن کسی که فرشتگانِ آسمان بر او گریستند، سلام بر آن کسی
که خاندانش پاک و مطهرند،

السَّلَامُ عَلَى يَعْسُوبِ الدِّينِ، السَّلَامُ عَلَى مَنَازِلِ الْبَرَاهِينِ، السَّلَامُ عَلَى الْأَيْمَةِ السَّادَاتِ، سلام بر
پیشوای دین، سلام بر آن جایگاههای براهین و حُجَجِ الهی، درود بر آن پیشوایانِ سرور،

السَّلَامُ عَلَى الْجَبُوبِ الْمُضَرَّجَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الشَّفَاهِ الذَّابِلَاتِ، السَّلَامُ عَلَى النُّفُوسِ الْمُصْطَلَمَاتِ
,

سلام بر آن گریبان های چاک شده، سلام بر آن لب های خشکیده، سلام بر آن جان های
مُستأصل و ناچار،

السَّلَامُ عَلَى الْأَرْوَاحِ الْمُخْتَلَسَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَادِ الْعَارِيَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الْجُسُومِ الشَّاحِبَاتِ،
سلام بر آن ارواح (از کالبد) خارج شده، سلام بر آن جسدهای عریان و برهنه، سلام بر آن
بدن های لاغر و نحیف،

اَلسَّلَامُ عَلَى الدِّمَاءِ السَّائِلَاتِ ، اَلسَّلَامُ عَلَى الْاَعْضَاءِ الْمُقَطَّعَاتِ ، اَلسَّلَامُ عَلَى الرَّؤُوسِ الْمُسَالَاتِ ،
سلام بر آن خون های جاری ، سلام بر آن اعضایِ قطعه قطعه شده ، سلام بر آن سرهایِ بالا رفته
)،(بر نیزه ها

اَلسَّلَامُ عَلَى النُّسُوءِ الْبَارِزَاتِ ، اَلسَّلَامُ عَلَى حُجَّهٔ رَبِّ الْعَالَمِينَ ،
سلام بر آن بانوانِ بیرون آمده (از خیمه ها) ، سلام بر حجتِ پروردگارِ جهانیان ،

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى اَبَائِكَ الطَّاهِرِينَ ،
سلام بر تو (ای حسین بن علی) و بر پدرانِ پاک و طاهرت ،

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى اَبْنَائِكَ الْمُسْتَشْهَدِينَ ،
سلام بر تو و بر فرزندانِ شهیدت ،

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِكَ النَّاصِرِينَ ،
)،(سلام بر تو و بر خاندانِ یاری دهنده ات (به دین الهی

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُضَاجِعِينَ ،
سلام بر تو و بر فرشتگانِ مُلازمِ آرامگاهت ،

اَلسَّلَامُ عَلَى الْقَتِيلِ الْمَظْلُومِ ،
سلام بر آن کشته مظلوم ،

اَلسَّلَامُ عَلَى أَخِيهِ الْمَسْمُومِ ،
سلام بر برادرِ مسمومش ،

اَلسَّلَامُ عَلَى عَلِيٍّ الْكَبِيرِ ،
سلام بر علی اکبر ،

اَلسَّلَامُ عَلَى الرَّضِيعِ الصَّغِيرِ ،
سلام بر آن شیر خوارِ کوچک ،

السَّلَامُ عَلَى الْأَبْدَانِ السَّلْبِيَّةِ،

سلام بر آن بدن های برهنه شده،

السَّلَامُ عَلَى الْعِتْرَةِ الْقَرِيبَةِ،

سلام بر آن خانواده ای که نزدیک (و همراه سرورشان) بودند،

السَّلَامُ عَلَى الْمُجْدَلِينَ فِي الْفَلَوَاتِ،

سلام بر آن به خاک افتادگان در بیابان ها،

السَّلَامُ عَلَى النَّازِحِينَ عَنِ الْأَوْطَانِ،

سلام بر آن دور افتادگان از وطن ها،

السَّلَامُ عَلَى الْمَدْفُونِينَ بِلا أَكْفَانِ،

سلام بر آن دفن شدگان بدون کفن،

السَّلَامُ عَلَى الرُّؤُوسِ الْمُفَرَّقَةِ عَنِ الْأَبْدَانِ،

سلام بر آن سرهای جدا شده از بدن،

السَّلَامُ عَلَى الْمُحْتَسِبِ الصَّابِرِ،

سلام بر آن حسابگر (اعمال خویش برای خدا) و شکیبا،

السَّلَامُ عَلَى الْمَظْلُومِ بِلا ناصِرِ،

سلام بر آن مظلوم بی یاور،

السَّلَامُ عَلَى سَاكِنِ التُّرْبَةِ الزَّاكِيَةِ،

سلام بر آن جای گرفته در خاک پاک،

السَّلَامُ عَلَى صَاحِبِ الْقُبَّةِ السَّامِيَةِ،

سلام بر صاحب آن بارگاه عالی رتبه،

السَّلَامُ عَلَى مَنْ طَهَّرَهُ الْجَلِيلُ،

سلام بر آن کسی که ربّ جلیل او را پاک و مطهر گردانید،

السَّلَامُ عَلَى مَنْ افْتَخَرَ بِهِ جِبْرِئِيلُ،

سلام بر آن کسی که جبرئیل به او مباهاات می نمود،

السَّلَامُ عَلَى مَنْ نَاغَاهُ فِي الْمَهْدِ ميكائيلُ،

سلام بر آن کسی که میکائیل در گهواره با او تکلم می نمود،

السَّلَامُ عَلَى مَنْ نُكِتَتْ ذِمَّتُهُ،

سلام بر آن کسی که عهد و پیمانش شکسته شد،

السَّلَامُ عَلَى مَنْ هُتِكَتْ حُرْمَتُهُ،

سلام بر آن کسی که پرده حرمتش دریده شد،

السَّلَامُ عَلَى مَنْ أُرِيقَ بِالظُّلْمِ دَمُهُ،

سلام بر آن کسی که خورش به ظلم ریخته شد،

السَّلَامُ عَلَى الْمُغْسَلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ،

سلام بر آنکه با خون زخم هایش شست و شو داده شد،

السَّلَامُ عَلَى الْمُجَرَّعِ بِكَأْسَاتِ الرِّمَاحِ

سلام بر آنکه از جام های نیزه ها جرعه نوشید،

السَّلَامُ عَلَى الْمُضَامِ الْمُسْتَبَاحِ،

سلام بر آن مظلومی که خورش مباح گردید،

السَّلَامُ عَلَى الْمَنْحُورِ فِي الْوَرَى،

سلام بر آنکه در ملأ عام سرش بریده شد،

السَّلَامُ عَلَى مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُرَى،
سلام بر آنکه اهل قریه ها دفنش نمودند،

السَّلَامُ عَلَى الْمَقْطُوعِ الْوَتَنِ،
سلام بر آنکه شاهرگش بریده شد،

السَّلَامُ عَلَى الْمُحَامِي بِلا مُعِين،
سلام بر آن مدافع بی یاور،

السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ،
سلام بر آن محاسنِ بخون خضاب شده،

السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ،
سلام بر آن گونه خاک آلوده،

السَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلِيبِ،
سلام بر آن بدنِ جامه به غنیمت رفته ،

السَّلَامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمُقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ،
سلام بر آن دندان هایی که با چوب خیزران زده شده ،

السَّلَامُ عَلَى الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ،
سلام بر آن سرِ بالای نیزه رفته،

السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَامِ الْعَارِيَةِ فِي الْفَلَوَاتِ، تَنْهَشُهَا الذُّنَابُ الْعَادِيَاتُ، وَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهَا السَّبَاعُ
الضَّارِيَاتُ،

سلام بر آن بدن های برهنه و عریانی که در بیابان ها(ی کربلاء) گرگ های تجاوزگر به آن دندان
می آلودند، و درندگان خونخوار بر گردِ آن می گشتند،^{۲۳}

